

بالزاک

کلید شناسائی زن

ترجمہ - حسینقلی جواہرچی



هو نوره دو بالزاك

كليد شناسائي زن

ترجمه :

حسينقلي جواهرچي

. انتشارات كاوه



چاپ دوم

**این کتاب ب سرمایه انتشارات کاوه در چاپخانه خرمی
بچاپ رسید**

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

۱

موسم تب‌آلود زناشوئی

هر قدر بیشتر در اقیانوس زندگی زناشوئی پیش می‌رویم،
به منطقه‌ای نزدیک خواهیم شد که در آنجا ناگهان درد مزمن
و آزار دهنده همانند درد دندان عارض می‌شود .

احساس می‌کنم که شما خواننده کتاب قبل از اینکه
بحث را شروع کنیم مایل باشید که بچند پرسش شما پاسخ

بگویم :

چگونه می توان بعرض و طول جغرافیائی منطقه نام-
برده آگاهی یافت ؟

چگونه يك شوهر میتواند ، اطمینان حاصل کند که
بآن منطقه نزدیک شده است ؟

برای مصون ماندن از صدمات و آسیب نخته سنگهای
بین راه چه تدابیری باید بکار برده شود .

خوب توجه کنید. مسلم است که زن و شوهر دیر بازود
بآن قسمت خواهند رسید ، ممکن است دوماه پس از زندگی
زناشوئی بآنجا برسند و باز ممکن است ده سال بطول انجامد
تا بدان نقطه نزدیک شوند ، رسیدن بآن منطقه بستگی
بعواملی دارد که سرعت کشتی زناشوئی ، وزش بادهای موافق ،
جریان آب و کامل بودن تجهیزات کشتی و بادبانها از جمله
آن عوامل است .

در این مورد شوهر مزیتی فراوان نسبت به ملوانان
دارد ، ملوانها برای آگاه شدن از طول و عرض جغرافیائی

آقیانوس به هزار وسیله متوسل میشوند درحالیکه شوهر فقط بایک وسیله میتواند. آن منطقه دردناک زندگی نزدیک شود: به ماجرای زناشوئی «کارولین» و «آدلف» دقت کنید.

کارولین دین و دل از آدلف ربوده بود. تنها آرزوی آدلف این بود که آن غزال رمیده را بدام اندازد و او را بهمسری خود در آورد، سرانجام کوشش آدلف بی ثمر ماند و کارولین همسر او شد، زن و شوهر جوان همانند دو دل داده بازو بیازوی یکدیگر انداختند و در کوی و برزن بگردش میپرداختند و بیشتر دیده میشد که کارولین اندام دلفریش را بشوهر تکیه میداد بطوریکه آدلف حرارت مطبوع بدن کارولین را حس میکرد و از فرط نشاط و وجد بخود می لرزید.

ناگهان رفتار کارولین تغییر کرد بدین ترتیب ترجیح داد در موقع گردش به آدلف تکیه ندهد، بلکه در کنار او قدم بردارد.

پیش از زندگی زناشوئی کارولین دختری آرام بود،

همیشه سرش را پائین می انداخت و هنگام رام رفتن جز بجلوی پایش بجائی نگاه نمی کرد و بکسی توجهی نداشت اما پس از عروسی متدرجاً رفتارش عوض میشد ، همیشه باطراف خود نگاه میکرد و آرایش و طر فلبیس پوشیدن مردان را زیر نظر میگرفت .

در آغاز ناشوئی هر وقت که آدلف به خانه قدم میگذاشت کارولین بطرز دلفریب بانگاه های عشوہ آمیز و لحنی که آتش حسد را در دلها شعله ور میساخت و اطرافیان را به غبطه و رشک و امید داشت ندای شادی در میداد و باستقبال آدلف میشتافت و میگفت « چه خوب شد که آدلف آمد ، اما مدنی پس از عمر رفاشوئی هر گاه که آدلف بخانه می آمد به این بیان که « کسی نیست ، آقا آمد » اکتفا می کرد و از او استقبال نمیکرد .

زن با بیان دو جمله بالانشان میدهد که از مرحله ای وارد مرحله نوینی شده است یعنی آن زمان که به فریب میپردازد با جمله «چه خوب شد آدلف آمد» و زمانی که فریب را

کنار میگذارد و صمیمی میشود با جمله «کسی نیست، آقا آمد»
از شوهر خود استقبال میکند .

چون مدتی از زناشوئی آنها گذشت ، آدلف که دیرتر
از حد معمول بخانه باز می آمد مثلا (ساعت یازده یا نیمه شب)
باهمسر خفته اش روبرو می گشت که نفیر خواب او نشانه ای
از نفرت بود .

شما شوهران خوب دقت کنید که: هرگاه همسر شما
ناگهان و بدون مقدمه و دلیل پیش می آید در برابر شما می نشیند
پاهارا از هم باز میکند و در مقابل دیدگان حیرت زده شما
جوراب خود را از پائین بیالا یعنی از نوک انگشتان پا تا
مقداری بالاتر از زانو پیام میکند (این رفتار اگر از جانب
زن صاحب شخصیتی بروز کند برای يك مرتبه خواهد بود و
هرگز تکرار نخواهد شد) .

روز بعد خانمی که بآن ترتیب که پاها را در مقابل چشم
شوهر پوشاند ، بدنبال جوان قوی هیکلی می افتد او را بعنوان
همسفر انتخاب میکند و باوی به سیروسیاحت در کشور های

خارج مشغول می‌شرد و از آن‌پس هرگز جوراب پیا نمی‌کند
و یا اینکه !

ولی عفت قلم سکوت را در این مورد جایز می‌داند .
روی سخن از آن دسته شوهرانی است که سکان‌کشتی
زنا شوئی را خود بدست گرفته‌اند و موقعیت را در
می‌یابند .

انصاف نیست بعنوان سرگرمی و وقت‌گذرانی با بی
اعتنائی مندرجات این کتاب را بخوانیم، بلکه سزاوار است
آنها جدی مطالعه کنیم و بمعانی آن پی‌بیریم .

بدبختی ترسناکی که همواره زن و شوهر را تهدید می‌کند
«خرمکس» زناشوئی است این حشره از عقرب و پشه و کیک
موزی‌تر است و تا امروز پشه‌بندی که بتواند از نفوذ این حشره
به خوابگاه زن و شوهر جلوگیری کند اختراع نشده است «خر
مکس» زناشوئی بمجرد اینکه وارد خوابگاه زن و شوهر
شد آنان را نمی‌گذرد ، بلکه مدتی زیر گوش آنان «وزوز»
می‌کند تا شاید آن خفتگان بیدار شوند .

اما اگر خیلی زود بیدار نشوند آ نوقت آنان را خواهد
گزید !

بدین ترتیب کارولین بدون آنکه خود متوجه باشد آدلف
را مخاطب قرار داد و بالحنی طبیعی گفت : روز گذشته خانم
«دشار» را دیدم که پیراهن قشنگی بتن داشت .

آدلف بدون فکر و بی اراده جواب داد : خانم دشار
زن باسلیقه است !

کارولین ناراحت شد و گفت :

تو اشتباه میکنی خانم دشار سلیقه ندارد، بلکه شوهر
او همیشه به سلیقه خودش برای او پارچه پیراهنی انتخاب
میکند ، اگر راستش را بخواهی خانم دشار شوهر دست و دل
باز دارد که برای او پیراهن هزارفرانگی می خرد، تو اصلاً توجه
نداری که خانم دشار يك قفسه پر از لباس های گوناگون و
آخرین مد را در اختیار دارد .

آدلف که از اصرار کارولین در این مورد ناراحت شده
بود ، قیافه حق بجانبی گرفت و صدایش را کمی بلند کرد و

گفت : من خیلی بهتر از تو آقای دشار را میشناسم، او مردی باجنس است ، با سخاوتی که نشان میدهد در باطن مردی صرفه جو است و همیشه دو نیم تنه ضمیمه پیراهن، زنش میکند تا بتواند در هر مجلسی از آن استفاده کند .

آدلف بدنبال این سخنان خنده بلندی کرد تا بخیال خود به گفتگو پایان دهد ولی کارولین باقیافه‌ای مصمم دنباله صحبت را رها نکرد و افزود :

آدلف ، تو خیال میکنی که همه مردها مثل آقای دشار هستند که این همه عشق و محبت بزن خود ابراز کنند ؟

حوصله آدلف سررفت و این بار آثار ناراحتی در چهره او آشکار بود و پرسید :

آقای دشار چه کاری انجام میدهد که از قدرت سایر مردها خارج است ؟

کارولین با سرسختی در پاسخ گفت :

تو چند لحظه پیش گفتی که آقای دشار دو نیم تنه برای هر پیراهن خانم دشار خریده است تا زنش در مجالس مهمانی

از آنها استفاده کند ، مگر این اندازه دقت و توجه نشانه عشق
و محبت شوهر نسبت به زن نیست ؟

آدلف سکوت کرده بود و فکر میکرد تا از آن گفتگو
بمنظور حقیقی کارولین که پیراهن خانم دشار را بهانه قرارداد
تا من هم پیراهنی همانند پیراهن خانم دشار برایش بخرم .
اما آدلف ، شوهری نوا ، چقدر اشتباه می کرد .

چند روز گذشت و بار دیگر فرصتی دست داد تا کارولین
آدلف را مخاطب قرار داد و گفت :

راستی می دانی که آقای دشار مبلمان اطاق زنش را
عوض کرده است ؟

و پس از چند ثانیه سکوت دوباره ادامه داد :
آری ؛ دشار انگشتری جدید بانگین الماس به همسرش
هدیه کرده است .

آدلف در برابر این سخنان خاموشی گزیده بود و
کارولین دگر باره ادامه داد :

آقای دشار هر وقت بخواهد بگرددش و تفریح برود

بازوی همسر خود را میگیرد و او را بهمراه میبرد .
از آن پس هر چیز که آدلف باوهدیه میکرد زن جوان
بجای تشکر کردن و خندیدن ، لب میگزید و قیافه‌ای درهم
بنخود می‌گرفت و میگفت :

هر چه تو برای من فراهم میکنی ظرافت ندارد و مورد
پسند من نیست تو مرد بی ذوق و سلیقه هستی در حالی که آقای دشار
برای زنش چیزهای قشنگی تهیه میکند . تو سلیقه نداری!
در این هنگام اگر آدلف بابتی حوصلگی صدایش را بلند
میکرد با طعنه و عتاب کارولین روبرو میشد و کارولین
می‌افزود :

کاش همانقدر که آقای دشار فریفته همسرش است تو
هم بمن علاقه داشتی افسوس ، باید بروی وزن داری را از
آقای دشار یاد بگیری .

خلاصه اینکه نام آقای دشار در هر فرصت و در هر
موقع در فضای خانه طنین می‌افکند .

در حقیقت این جمله‌ای را که کارولین گاه بگاه به

آدلف میگفت « دشار بخودش اجازه نمی‌دهد که با زنش رفتاری همانند تو داشته باشد » همانند شمشیر « داموکلس » و یا بهتر بگویم مانند سوزن نوک تیزی عزت نفس آدلف را جریحه دار میساخت .

همسر آدلف بدون درنگ، هر گاه که فرصت می‌یافت آن سوزن را بدل شوهرش فرو می‌برد و بیرون می‌کشید و اینکار را با مهارت تمام ، با ظاهری آرام و با بکاربردن کلماتی فریبنده انجام می‌داد.

آدلف بزودی دریافت که خرمکس زناشوئی با نیش جانکداز خود سراپای او را خال کوبی کرده . آنگاه باندیشه فرو رفت .

آدلف پس از تفکر بسیار راه و روشی را انتخاب کرد که بیشتر فرماندهان نظامی آنرا بر می‌گزینند و آنرا حیلہ جنگی می‌نامند ، و باین منظور خانم « فیشتامینل » را در نظر گرفت، این خانم، زنی بود جوان و دلربا که معاشرت او برای آدلف بمنزله مرهمی بود که بر روی زخم بگذارند

شما شوهرانی که گاه و بیگاه به ناله در می‌آئید و از دل آه بر می‌کشید که: زخم برای چه اینهمه بهانه می‌گیرد؟ و در شکفت مانده‌اید... بهتر آنست که باین اوراق حکمت آمیز بوسه بزنید، زیرا در این کتاب «کلید» شناسائی زن را خواهید یافت، اما این شناسائی و معرفت باندازه‌ئی است که من توانسته‌ام روحیه آنان را بشناسم و این مقدار هرگز کفایت نمی‌کند.

از طرفی زن موجودی است که هنوز موفق نشده است خودش را بشناسد! خدا هم در خلقت این موجود گرفتار اشتباه شده است و زن را برای فرمانبرداری از مرد خلق کرده است.

کارولین ازدل آرزو می‌کشید تا بتواند فرصتی بدست بیاورد و به آدلف نیش بزند و این کار را با حيله و تزویری که ویژه زنان است انجام می‌داد.

رفتار کارولین نسبت به آدلف همانند آن بود که زنبوری را روی پوست بدن او قرار دهد و پس از يك بار نیش زدن

آنها بردارد که نیش خورده کمی بیاساید ، سپس دگر باره زنبور را روی بدن او جای دهد .

بدین ترتیب آدلف در چشم کارولین به هیولائی مبدل شده بود، بطوریکه تا يك قدم بسوی او بر می داشت مورد سرزنش قرار می گرفت.

کارولین این سرزنش ها و تهمت ها را تنوع زندگی می دانست و انتظار نداشت که آدلف در مقام دفاع بر آید. رفتار آدلف در نظر کارولین ناپسند جلوه می کرد و لاینقطع او را به ندانستن راه و رسم دلجویی از همسر ، متهم می ساخت .

اختلافات و این نوع برخوردها بین این رنو شوهر روز بروز روبازدیداد می گذاشت ، بطوریکه رویاروی يك- دیگر می ایستادند و بمشاجره می پرداختند و این وضع بطور مداوم جریان داشت و محیط صفا و صمیمیت آنان را به کانونی از جنگ و ستیز مبدل کرده بود.

چند روزی از این وقایع گذشت ، یکشب که آدلف

با خیال راحت بخواندن کتاب مشغول بود و در خود آرامشی
احساس می کرد کارولین روبوی کرد و گفت:

تو عاشق مادام فیشتامینل شده ای و باو عشق می ورزی،
دلباخته زنی شده ای که مانند عنکبوت ماده بدشکل و شبیه
درخت موژولیده و درهم است، راستی چگونه این زن
بدشکل و قیافه دل و دین ترا به یغما برده است؟

آدلف سر از کتاب برداشت و نگاهی به کارولین افکند
و بدون خیال گفت:

گوش کن. تویی جهت نسبت بمن شك و تردید پیدا
کرده ای من که...

کارولین که آماده پرخاش و آزار بود، حرف آدلف
را قطع کرد و افزود:

نه ابدأ به دفاع وانکار احتیاجی نیست! من فقط از
این نظر دلم می سوزد که چرا زودتر از این به طبع پست و
هرجایی تو پی نبردم! مدتهاست می دانم که این عفریته را
بمن ترجیح می دهی... بسیار خوب برو و با او خوش باش..

ولی خیلی زود پشیمان خواهی شد .

در این موقع آدلف به سکوت متوسل شده بود و چنانکه لب می‌گشود تا به کارولین یاد آوری کند که چرا خود او همیشه از آقای دشار تعریف و تمجید می‌کند آن وقت بود که زن رنجیده خاطر به او پرخاش کرده و گفته شوهر را نسبت بخود اهانتی تلقی می‌کرد .

کارولین بخود حق می‌داد که آدلف را عاشق دلخسته خانم فیشتامینل بداند ولی انتظار نداشت که سخن نامناسب از شوهر خود بشنود.

در این مرحله از زندگی زناشوئی هر شوهری بجای يك خرمگس دو خرمگس را در حال حمله و نیش زدن می‌بیند .

آن شب گذشت ، روز بعد آدلف به شیوه معمول قصد داشت که از خانه خارج شود، در این هنگام کارولین معصومانه در مقابل او قرار گرفت و از او پرسید:

راستی روابط شما با خانم فیشتامینل تا چه اندازه پیشرفت

کرده است ؟

چون آدلف سکوت را ترجیح داد و خواست از خانه خارج شود ، کارولین دوباره او را مخاطب قرار داد و گفت
برو شوهر مهربانم ، برو درگنداب شنا کن!

زن از هر طبقه و هر نژادی که باشد . چه باسواد و چه بی سواد، هر وقت برای خود رقیبی احساس کند یکباره وقیح می شود، تمام زنان در این حالت مشترك هستند و استثناء وجود ندارد، حتی زنانی که در طبقات بالاتری قرار گرفته اند، تعلیم و تربیت درمهار کردن آنان و فرونشاندن خشمشان کوچکترین تاثیری ندارد.

زنان در این گونه مواقع کلماتی زننده از دهان خارج می کنند که نظیر آنرا فقط از دهان دوره گردان میتوان شنید! هنگامی که زن عنان اختیار خود را از دست می دهد ، از هر چیزی که در دسترس او باشد بعنوان اسلحه استفاده می کند.
در این مواقع اگر آدلف در مقام دفاع برمی آمد که بی گناهی خودش را بیان کند و بدکارولین ثابت کند که او

هرگز عاشق خانم فیشتامیندل نیست و علاقه‌ای نیز با او ندارد
بطور مسلم کاری بهوده‌ای را انجام می‌داد و بجای آرامش خاطر
با سرکشی بزرگتری روبرو می‌گشت.

شوهری که در برابر کلمات ناپسند و زشت همسرش
در صدد جواب بر آید بدون تردید احمق است، زیرا پاسخ گوئی
وی از قدرت و اختیارش می‌کاهد و او را بی‌اندازه خوار و
ذلیل می‌کند، متانت او را از بین می‌برد و رخنه عمیقی در
حرمت زناشویی پدید می‌آورد.

آدلف خواه ناخواه بموسم تب‌آلود زناشوئی رسیده
بود و می‌توانست که راه بهتری برای رهایی از گرفتاری انتخاب
نماید، بدین ترتیب که بخود جرأت می‌داد گامی فرا
پیش می‌نهاد و کارولین را در آغوش می‌گرفت و از سر و روی
او بوسه بر میگرفت و بدون شك دل رنجیده همسرش را بار
دیگر آرامش می‌داد!

چنانچه آدلف بدین روش پیش می‌رفت بدون تردید
ازلذات فراوان برخوردار می‌گشت و بین زن و شوهر توافق

و هماهنگی کاملی برقرار می‌شد بطوریکه از آن پس اندیشه جوابگوئی با اعتراضات کارولین را نیز از خود دور می‌کرد و رضایت همسرش را در نظر می‌گرفت تا در نظر کارولین شوهری مهربان و موافقی جلوه‌کند.

بیشتر شوهرها چون در موقعیت نابسامان رناشوئی قرار می‌گیرند، قادر به شناختن آن موقعیت نیستند و نمی‌توانند تصمیم فوری اتخاذ کنند.

شوهرانی که روحیه‌ای ضعیف دارند و یا شخصیت ذاتی آنان بعزت انفعال آنان جلوه‌گر نمی‌شود از آن دسته شوهرانی هستند که ما آنان را تسلیم شدگان به زن می‌نامیم. سر نوشت این دسته از ابتدا معین گردیده و تغییر ناپذیر است و با هیچ دلیل و برهانی تغییر نمی‌کند و نمی‌توان آنان را در موقعیتشان ثابت نگاهداشت.

آدلف نیز از این قاعده مستثنی نبود و به پیروی از این خصلت بخود تلقین می‌کرد که: زن و کودک در بسیاری از موارد شبیه یکدیگر هستند، چنانچه حبه‌ای قند را

بالای سر آنان قرار داد می‌توان آنها را برقص واداشت ،
زن مانند کودک شکم پرست است... باید مواظبت کرد که
مزه آب نبات دل آنان را نزنند... از دامن زدن با تش هوس-
های زن می‌توان دل او را بدست آورد.

و اینطور نتیجه می‌گرفت که آری من نیز همین
روش را انتخاب می‌کنم و بطور مسلم نظر کارولین را بخود
جلب خواهم کرد .

از آن پس آدلف همیشه با کارولین بسر می‌برد و او
را نوازش میکرد، تا اینکه روزی باو گفت:

کارولین عزیزم ، میدانی که مدتی است از ازدواج ما
گذشته و ما با هم گردش نرفته‌ایم ، برو پیراهن قشنگت
را بیوش (پیراهن که از نوع پیراهن خانم‌دشار بود) ... چند
ساعت باهم بگردش برویم .

هر زمان که شوهر خاطرۀ ازدواج را یادآور میشود دل
زن را از شادی و شغف مالا مال می‌کند و شیوه‌ای را که آدلف
بکار برد بی‌آنکه خود متوجه شود کارولین را شیفته‌ او

می‌کرد .

آدلف آنشویک میز خصوصی در یکی از رستورانهای معروف پاریس رزرو کرد .

موضوع مهمی که در ظاهر بر آن اهمیت قائل نیستیم وضع و حال زنان در مجالس رسمی یا در ضیافت‌های چند نفره است ، که آنان سعی دارند کمتر از حد معمول غذا بخورند زیرا آنچه که در زیر پوشیده‌اند آنان را مانند اسبی که زین و برگ کرده باشند مغدب میدارد ، باسن و شکم آنان راحتی طبیعی خود را از دست میدهند و کمرست به بدن آنان فشار می‌آورد و آزارشان میدهد .

و از طرف دیگر زن از رو بردن با هم جنس خود و اهمه دارد و در این گونه موارد دست و پای خود را جمع میکند ، چون بخوبی میداند که نگاه کنجکاو و زبان گستاخ زنان همچنان در کمین او است تا نقص کوچکی را در او ببینند و زبان را علیه او بکار بیاورند .

زنان بیشتر بظاهر غذا اهمیت میدهند و کاری نخوبی

آن ندارند ، غذائیکه از گوشت تازه درست شده باشد
ولی باظرافت و نظم و ترتیب روی میز نچیده باشد، موردپسند
واقع نمیشود

زن درمکیدن خرچنگ مهارت بسزائی دارد و میتواند
بلدر چین را بالبان ظریف خود قورت دهد و بال خروس را به-
پیچاندواز گلو به معده سرازیر کند .

راستی که کشور فرانسه از این گونه زنان فراوان دارد
واز این نظر پیشروترین کشور جهان است.

بعد از آن شب که آدلف همسرش را برای صرف شام
برستوران برد کارولین بکلی عوض شد و از آن پس به تمجید
و تعریف شوهرش میپرداخت .

نزد آشنا و بیگانه از آدلف سخن بمیان می آورد و او
راستایش میکرد و مرتبه او را بی نهایت بالامی برد، سخاوت وی را
بهمگان گوش زد کرده و در این مقوله چنان مبالغه مینمود که
آدلف از شنیدن آن احساس شرمندگی میکرد .

کارولین چنان سرمست و آسوده خاطر بود که مرتب
این کلمات را بزبان می آورد :

من خود را شایسته این همه مهر و محبت نمیدانم؛ شوهرم
برای رضای خاطر من مشت مشت پول خود را دور میریزد .
يك بار که در حضور خانم دشار از این مقوله سخن
میگفت و آدلف را نمونه ممتاز شوهران دنیا معرفی کرد، آتش
حسد در دل خانم دشار زبانه کشید و در پی فرصت میگشت
تا به کارولین طعنه بزند و زمانی که چنین فرصتی بدست آورد
بالحن معنی داری گفت :

آری ، چه باید کرد ، باید قبول کنیم که تـوزن
خوشبختی هستی !

کارولین بدون آنکه در صداقت گفتار خانم دشار تردید
داشته باشد اضافه کرد؛ البته که زن خوشبختی هستم، منم بسهم
خود وظایف لازم را نسبت باو انجام میدهم و از وضع و حال
او غافل نیستم ! در این صورت برای چه - زن خوشبختی
نباشم ؟ ...

زمانی که زن شوهر دار به وظایف خود اشاره میکند،
مسلم است که از اینکار منظوری دارد، البته دانشجویی که

وظایف خود را بخوبی انجام میدهد انتظار دارد نمرات خوب بگیرد و زن در این مورد شبیه بیک دانشجو است و در مقابل انجام دادن وظایف خود انتظار دارد که از شوهرش پارچه‌ای یا قطعه‌ای جواهر هدیه بگیرد.

آیا شما خوانندگان کتاب تصدیق میکنید که عشق واقعی

معنی ندارد؟!

خانم دشار که بشدت گرفتار حسد شده بود گفت .
من اجازه نمی‌دهم که شوهرم از این دیوانگی‌ها مرتکب شود ، شوهر من هم اوایل ازدواجمان مانند شوهر تو بی‌جهت پول خود را با خرید چیزهای غیر لازم ، دور میریخت
ولی من خیلی زود جلوی او را گرفتم ، گوش کن کارولین تو هنوز بچه هستی و به آینده فکر نمی‌کنی ، ولی من دو فرزند دارم و حاضر نیستم حتی صد فرانک از ثروت ما بدون جهت بهدر رود ، متوجه شدی ؟

من مادرم و جز این چاره‌ای ندارم !

در این اثنا خانم فیشتامیل که در کنار بخاری روی

نیمکت نشسته بود و به سخنان آنان گوش میداد بگفتاردر
آمد و گفت :

اوه ! خانم دشار شما در اشتباه هستید ، زیرا من مرد
هارا آنطوری که باید شناخته‌ام و بهترین راه همین است که
شوهر را نباید يك لحظه بحال خود گذاشت اگر شوهر مایل
بگرددش و تفریح است و میخواهد در این راه مبلغ گزافی
خرج کند ، چه بهتر که باهمسر خود بگرددش و تفریح برود ،
نه اینکه بازن دیگر

خانم دشار از حرفهای خاتم فیشتامینل ناراحت شد و
بدون اختیار از جای برخاست و با ناراحتی به خانم فیشتامینل پر خاش
کرد :

شوهر من از آن مردها که شما تعریف کردید نیست و
بدنبال آن خدا حافظی خشکی کرد و اطاق را ترك کرد .

(آقای دشار از گروه شوهرانی بود که ما آنها را
تسلیم شدگان به زن مینامیم) چون کارولین یقین حاصل
کرد که خانم دشار با ناراحتی آنانرا ترك کرده و تاب و تحمل

شنیدن شرح خوشبختی او را نیاورده است بدین جهت وجد و سروری وصف ناپذیر در دلش را یافت غرور و خودنمایی این دو صفت زشت، کارولین را ارضاء میکرد و او را تحت تسلط خود میگرفت و در سراب فریبنده‌ای مشغول میداشت و عشق آدلف سراپای وجودش را در خود میگرفت و تصویر آدلف را در قلب خود میدید .

در حقیقت شهوترانی و غرور و خودنمایی علیرغم لذات کاذبی که بانسان میدهند نیش زهر آلود و کشنده‌ای ببدن انسان فرو می‌برند .

خوشبختی ، بد بختی و شهوترانی‌ها زودگذرند و فقط عواقب آن دام‌گیر انسان میگردد و هنگامیکه زمان حال به گذشته گراید از آن احوال اثری باقی نخواهد ماند .

چندی بدین ترتیب گذشت ، کارولین مراحل را میگذرانید که يك زن در تصورات آرامش دهنده می‌گذراند .

يك شب پس از صرف شام کارولین در آینه نگاه

کرد و لکه هائی سرخ رنگ روی گونه و کنار پره بینی خود
مشاهده کرد .

در اینجا بیان مطلب خطاب به همسر کارولین است.
آدلف تو در کنار همسرت و در لژ تأثر نشسته‌ای، گره
کراوات را محکم بگردن بسته‌ای و از این که شوهری
توانا و سرپرست خانواده‌ای مرفه هستی بخود میبالی ! و خود
خواهی تو مانع از آن است که يك لحظه به همسرت توجه
داشته باشی و بحال درونی او پی‌بری و تا وقت از دست نرفته
بدفع «خرمگس» زناشوئی پردازی .

روز بعد پیراهنی را که خیاط برای کارولین دوخته بود،
بخانه‌اش برد و در ضمن اندازه‌گیری معلوم شد که تغییر قابل
ملاحظه‌ای در اندام زن جوان بوجود آمده است، او طراوت
و زیبایی اندام را از دست می‌داد و چاق میشد . وقتی خیاط رفت
و کارولین تنها ماند ، روی نیمکت نشست و باندوده عمیقی فرو
رفت و باخود گفت :

این مصیبت را چگونه تحمل کنم ، ای وای که زیبایی

قامتم را از دست میدهم و بحال و روز خانم دشار گرفتار میشوم
خدا یا آنچه امروز دیدم حقیقت دارد؟

آیا اشتباه نکرده‌ام؟ اف بر آدلف! آری شوهرم
مرد حیوان صفتی است که با آن همه آزار و اذیت بمن سبب
شده است تا تناسب اندام خود را از دست بدهم، دلش خوش
است که مرا بروز تندزیکون مبتلا کرده است.

کارولین با این همه افکار خون دل میخورد و ادامه
می‌داد:

آدلف بدجنس میخواهد با این حرکات ملاحظت زیبائی
مرا از بین ببرد تا در کنج خانه منزوی شوم!
این بار رفتار کارولین عوض شد و آنچه در دل داشت
بازگونه‌یکرد و از آدلف پنهان میداشت، شبها را با او در خارج
بسر می‌برد و گردش‌های خسته‌کننده شبانه را تحمل
میکرد.

کارولین تغییری در این شب زنده‌داریها داد بدین
ترتیب که قبل از نیمه شب با شوهرش به خانه باز می‌گشت

و استراحت می‌کرد ، غذا کم می‌خورد و در مقابل اعتراض آدلف می‌گفت .

شوهر عزیزم، مناسبت ندارد که زن شوهر دار شبها را خارج از منزل بگذراند البته هفته‌ای یکبار در رستوران غذا خوردن بدنیست ولی هر شب در رستوران بسر بردن! نه! نه دلم بهم می‌خورد!

«عشوه‌گری زیاده از حد اشتها را از بین می‌برد.»

شب زنده‌داری‌های پی در پی روح و جسم کارولین را فرسوده می‌ساخت و خیلی زود از تأثر سیرشد آدلف از آنچه در دل کارولین می‌گذشت . آگاه نبود . فقط شیطان از هوس‌ها و تمایلات زنان آگاه است و خود با آنها شرکت دارد!

آدلف چگونه می‌توانست از طبع بوالهوس کارولین آگاه باشد و رفتار خود را با او مطابقت دهد ، اکنون ما به علل تنفر و انزجار کارولین به شب زنده‌داری‌ها و شرکت در مجالس ضیافت تا آنجا که بتوانیم اشاره

می‌کنیم .

هنگامیکه زنی همراه شوهرش به مجلس و محفلی
می‌رود مردها نسبت باو چندان توجهی نخواهند داشت ، از
این جهت کارولین در این گونه مجالس بیشتر زنان را که بدون
همسر و تنها بودند، زیر نظر میگرفت و نگاههای پرتمنا و
آرزوی مردان را با آنان زیر چشم داشت . توجه و التعات مردان
باین دسته از زنان، کارولین را دگرگون می‌ساخت و از اینکه
وجود آدلف سبب میشد که مردان نگاه خود را از وی دریغ
بدارند بسیار ناراحت بود .

آری این طبع زنان است که مایل هستند تمام نگاهها
متوجه آنان باشد !

در این وضع و موقعیت، آدلف همانند مرد دهقانی از
اهالی لانکدوک شده بود که میخچه‌ای در پاداشت که او را بشدت
آزار می‌داد ، روزی از جاده‌ای سنگلاخ می‌گذشت و میخچه
پای او را بدرد آورده بود ، دهقان ساده لوح از شدت درد
ورنج انگشتی را که میخچه داشت در میان شن فرو برد

و چنین گفت :

میخچه فریبکار اکنون که تو بمن آزار میرسانی، منم

ترا بمیان شن فرو میبرم تا درد بکشی !

و بدین ترتیب ، آدلف از ماجرائی که در درون زنش

آشوب پیا میگرد بی خبر بود با ناامیدی وی را مخاطب

قرار داد و گفت. من از دست تو به تنگ آمدم ، هر روز

يك حالت بخود می گیری ، هر چه کوشش می کنم رضایت

نمی دهی !

کارولین نگاه معنی دار به آدلف انداخت و همچون

بازیگر تماشاخانه ژستی گرفت و پس از چند ثانیه سکوت گفت:

تو خیال میکنی که من در خانه تو يك مرغ هستم یا همچون

غاز ماده و یا مانند زرافه ؟ مرا رها کن و این اندازه سر

بسر من نگذار .

مثل اینکه این بار آدلف بدگرگونی کارولین پی برده

بود و بعنوان دلجویی چند قدم باو نزدیک شد و گفت: عزیزم

حق باتواست آنچه گفتی از صمیم قلب می‌پذیرم ، می‌دانم که شب زنده‌داری مداوم ترا خسته کرده است راستی برای چه پولمان را هر شب به بهانه غذا خوردن در رستوران‌ها و کلوپ شبانه بهدر می‌دهیم و ماهانه مبلغ چهار هزار فرانک در این راه خرج کنیم، در حالیکه میتوانیم این مبلغ را در جای مناسبتری خرج کنیم .

بیان چنین مطلبی و یا مطالبی همانند این، بسیار زود ذهن زن را متوجه خود می‌کند و درک می‌کند که شوهرش قصد دارد که برتری خود را برخ او بکشد ، این امر مانند اینست که شوهر با دست خود گوری برای تدفین مهر و محبت بین طرفین ایجاد کرده باشد .

آدلف اضافه کرد

فکر کن در میان زندانیان افرادی هستند که پس از سپری شدن مدت زندانی آنان آرزو دارند که سرمایه‌ای داشته باشند و بازمانده عمر را در شرافت و تقوی بگذرانند ، اگر مایل باشی

که ما به این افراد کمک کنیم یقین دارم نژدهمه آشنایان
سر بلند خواهی بود و همه خواهند گفت کارولین زن سعادت مندی
است و شوهر نیکوکار نصیبش شده است .

۲

لبخند های بی مزه

کشتی زناشوئی آدلف و کارولین به منطقه‌ای که در اوایل کتاب اشاره شد نزدیک گردید و از آن پس این زن و شوهر با اختلافاتی در سلیقه و فکر روبرو شدند .

همچنان که در تاتر فواصلی برای استراحت بین پرده های نمایش وجود دارد، زندگی زناشوئی نیز بنوبه خود دارای چنین فواصلی است. مثلاً در منزل با همسر خود نشسته‌اید ناگهان

میلی باطنی شمارا بر آن میدارد که بدون اراده ، کلمه‌ای طعن آمیز به همسر خود اظهاردارید و چنین انگیزه‌ای سبب شد که آدلف به کارولین گفت : از خودت مواظبت کن ، اکنون مدتی است که شب‌ها را در خانه میگذرانی و از حال و حوصله افتاده‌ای ، راستی چرا بینی‌ات سرخ شده ؟

کارولین از خودت مواظبت کن .

کارولین بدون آنکه در صدای خود تغییری بدهد گفت : من چیزی از دست نداده‌ام بلکه محبت تو نسبت بمن کم شده است .

تا امروز در این قانون کلی که مرد نمیتواند به زنش پند و اندرز بدهد مگر اینکه بخواهد او را از خود ناراحت کرده باشد ، تغییری حاصل نشده است ، و این معما هنوز لاینحل باقی مانده است ، این قاعده بدون استثناست و بوضع اجتماعی زنان ربطی ندارد .

آدلف گفت . نه عزیزم محبت من بتو کاسته نشده است ، شاید کمرست بیدنت فشار می‌دهد ، راستی میدانی که بیشتر بیماریهای

زنان از کمرست ناشی می‌شود؟

وای به مردی که جرأت کند و بازن خود از این مطالب گفتگو کند! زیرا زن به رموز بستن کمرست آشناست و میداند فلزی که در آن بکار رفته تاچه اندازه نرم و لغزنده است و زنی که مخاطب چنین گفتاری باشد بی درنگ مرتکب عملی می‌شود که کارولین به انجام آن دست زد .

کارولین در برابر آدلف ایستاد و بی پروا گوشه فلزی کمرست را که در قسمت زیر شکم قرار داشت بالا کشید و بدنش را به آدلف نشان داد و گفت : درست نگاه کن تا یقین کنی کمرست بدنم را فشار نمیدهد .

آدلف در شکفت شده بود، در حالیکه از آن قسمت نظر بر نمی‌گرفت گفت :

اگر انحراف مزاجت به بستن کمرست ربطی نداشته باشد مسلماً معدهات خوب کار نمی‌کند .

کارولین بر آشفت و گفت: چرایی ربطی گوئی، سرخی بینی به معده چه ربطی دارد؟

معه در بدن به تمام اعضاء حکمروائی دارد .

اینطور که میگوئی بینی يك عضو است ؟

آدلف پاسخ داد : آری بینی هم مانند سایر اعضای

بدن است .

کارولین نگاهش را بالا گرفت و اضافه کرد : اگر حرف

ترا باور کنم باید بگویم که زبان تو عضوی است که در اختیار تو

نیست و افزود ، آدلف حقیقت را بگو من بتو چه کرده ام ؟

عزیزم تو کاری نکرده ای و من از این حرفها قصد

شوخی داشتم ، اصلا من شوهر بدبختی هستم که زنم مرادوست

ندارد .

کارولین سخن او را برید و گفت : اما من بدبخت تراز

تو هستم میدانی چرا ؟

برای اینکه زن تو شدم ، آه ! برای چهن مرد دیگری

نشدم !

آدلف عصبانی و بی اختیار صدا را بلند کرد و گفت : تنها

تو نیستی که افسوس میخوری بگذار این مطلب را بگویم که منم

باتو در این فکر شریک هستم .

کارولین ملاحظه‌را کنار گذاشت و گفت : من هر چه بگویم راست گفته‌ام ، اگر بجای تو مرد دیگری شوهر من بود آن وقت اگر میخواستم محبت او را آزمایش کنم مقابل آئینه می‌نشستم ، خودم را لوس میکردم و باناز و غمزه بشوهرم میگفتم :

(وای مرانگاه کن و به بین بینی من چقدر سرخ شده است !)

آن وقت او در جواب من می‌گفت :

(اوه ! خانم چرا بدون علت از خودتان عیب میگیرید! من در بینی شما سرخی نمی‌بینم؛ به فرض اینکه بینی شما سرخ باشد، زیبایی شما را صدچندان میکند و زیبایی به رنگ و رخسار شما می‌بخشد) و بدنبال آن حرفهای تملق آمیز دیگری نیز می‌افزود .

کارولین مانند ماده شیری خشمگین پر خاش می‌کرد:
اصلا من تا کنون بتو گفته‌ام شکمت روز بروز مانند باد کنگ

جلومی آید؟! ورنك رخسارت مانند بناها شده! واگر از مرا
بخواهی دلم میخواست زن مردی باشم که اندامی باریک و رنگی
پریده داشته باشد .

لندنی ها ضرب المثل پر معنائی دارند « به تبر دست مزن! »
ولی در کشور فرانسه بهتر است که گفته شود که به بینی
زن دست درازی نکن ! »

آدلف فریاد کشید : اینهمه عتاب فقط برای يك ذره
سرخ بینی است ؟ بمن چه مربوط است که بینی تو سرخ شده
است اصلا این شکایت را از خدا بکن تفسیر من چیست ؟ ، ، ، .
منکه ترا از جان و دل میپرستم و بخاطر همین عشق
بود که گفتم از خودت مواظبت کن .

کارولین آشتی ناپذیر بود و گفت : حرفهایت را باور
نمی کنم ، این چه دوستی است که در هر فرصتی با حرفهای
نیش دار دلم را بدرد می آوری و آن وقت خود را بمن مهربان
و علاقمند نشان میدهی چه زود فراموش کرده ای که پنج
سال پیش در من پی می آمدی و مرتب سوگند میخوردی و زمین

و آسمان را بمن میبخشیدی تا مرا راضی کنی که زن تو بشوم،
در آن ایام ذره‌ای عیب و نقص در من میدیدی .

آدلف بادلجوئی گفت: عزیزم اکنون ترا از آن وقت

قشنگتر می بینم ، روز بروز زیباتر میشوی ؟

با همین بینی سرخ ؟

آدلف در رفتار کارولین آرامشی احساس کرد به همسرش

نزدیک شد و کنار او روی نیمکت نشست .

کارولین برای اینکه خود را بی اعتنا نشان دهد

همان طور که روی نیمکت نشسته بود دامن پیراهنش را

جمع کرد .

زنان واقعی که با شوهران خود میانه خوبی ندارند

همین کار را با کمی وقاحت انجام میدهند .

جمع کردن پیراهن و بی اعتنائی از طرف زن دو معنی

دارد : با این رفتار بشوهر خود می فهماند که انتظار دارد

در نزد او باصرار و التماس پردازد در غیر این صورت در آن

رفتار، این حقیقت وجود دارد که زن از شوهر خود متنفر

است و در مورد کارولین این حقیقت را باید متذکر شد که
وی از شوهرش رنجیده خاطر بود.

آدلف از کارولین پرسید:

این چه حالتی است که بخود گرفته‌ای؟

زن رنجیده خاطر از روی نیمکت بلند شد و باحالتی
سراپا تسلیم (برای اینکه به آدلف بفهماند که او برای
خدمتکاری به خانه شوهر رفته) گفت: می‌خواهم بروم يك
لیوان آب و چند حبه قند برایت حاضر کنم.

برای چه می‌خواهی بمن قند آب بدهی؟

از رفتار غیر عادی شما پی برده‌ام که سوء هاضمه
دارید و غذایتان بخوبی هضم نمیشود.

آدلف در شگفت شد و گفت: عجیب است که مواظبت

از معده مرا بعهد گرفته‌ای.

کارولین قیافه حق به‌جانبی گرفت و در پاسخ گفت:

تو يك لحظه پیش گفتی که عمل معده روی تمام

اعضاء بدن تأثیر می‌گذارد، بنا بر این روی قلب و زبان هم بدون

اثر نخواهد بود .

آدلف در طول اطاق به قدم زدن پرداخت و بسخنان کارولین می‌اندیشید و به نکته سنجی او آفرین میگفت و سپس به او نگاه کرد ، آثار حزن و اندوه با چین و چروکهای روی پیشانی وی را مشاهده کرد و برقت در آمد.

چهره غمگین و رفتار کارولین کار خود را کرد و آدلف را بدام افکند ، چنین است سرنوشت ما مردان ! زنان پیوسته ما را بدام خود می‌کشند ، از این جهت پرسید : کارولین حالت خوب نیست ؟

بله قلبم دردمی کند ، اما تو درست مانند پاندول ساعت باین طرف و آن طرف در حرکت هستی ، من تازه شام خورده‌ام و از رفت و آمد تو سرم گیج می‌رود و حالم بهم می‌خورد ، اما تو خوب سر حالی ! راستی مرد بی انصافی هستی و یکدقیقه آرام نمی‌گیری ! مردها همگی کم‌وبیش به‌جنون مبتلا هستند !

آدلف بناچار آرام گرفت و در کنار بخاری روبروی

کارولین نشست و بفکر فرو رفت.

آدلف در عالم خیال به ازدواج فکر می‌کرد و آنرا مانند دشت سبز و خرمی می‌دید که سطح آن با گیاههای خاردار پوشیده شده است.

سکوت یک ربع ساعت در اطاق حکمروائی کرد و در این مدت زن و شوهر هر کدام بافکاری مخصوص فرو رفته بودند .

کارولین سکوت را شکست و در حالیکه به چهره آدلف خیره شده بود پرسید :

تو غمگین هستی ؟ چه خوب ، پس اینکار را هم بلدی !

نه غمگین نیستم به فکر فرو رفته‌ام .

کارولین که از پاسخ کوتاه و ابهام آلود شوهر ناراضی بود گفت :

اوه ! از دست تو خسته شدم ! اخلاق دوزخی داری ، بخاطر دو کلمه که بتو گفتم و بزرگ شدن شکم و چاق شدن.

شکمت را بازگو کردم ناراحت شده‌ای؟ چرا نمی‌خواهی
بفهمی که من این حرف‌ها را در مقابل طعنه‌های تو به‌زبان
آوردم، چیزی که عوض دارد گله ندارد و پس از لحظه‌ای
سکوت اضافه کرد:

تو بینی سرخ مرا برخم کشیدی و منم عیوب ترا
بازگو کردم، اما آنچه تا بحال از آن بی‌خبر بودم اینست
که شما مردها در رنجیدن با زنان فرقی ندارید، اگر کسی
عیب شما را به‌زبان بیاورد ناراحت می‌شوید (آدلف همچنان
خونسرد و خاموش بنظر می‌رسید) گوش کن آدلف هر وقت
ترا غمگین می‌بینم در دل احساس رضایت میکنم زیرا
شما مردان هم مانند ما در دام خود نمائی اسیر هستید
(سکوت ممتد آدلف ادامه داشت) بی‌جهت ناراحت نباش
همه این حرف‌ها را برای شوخی گفتم... (در این موقع
نگاه معنی‌دار خود را به آدلف دوخته بود) آدلف من مانند
تو نیستم، قلبم حساس است و طاقت ندارم تو را غمگین
بینم و ناگهان لبخندی در چهره کارولین ظاهر شد

و افزود :

یقین دارم از روزی که شکمت بزرگ شده کمتر
حرف می‌زنی .

اما آدلف سکوت خود را نمی‌شکست.

کارولین ناچار بدرازگویی پرداخت و دوباره ادامه

داد :

خیر ، آقا از من راضی نیست ، لابد از قیافه عبوس
خودت راضی هستی و آنرا جز صفات مردانگی می‌دانی ،
اما ما زنان از شما بهتریم !

در این اثنا کارولین بلند شد و آرام آرام به آدلف
تزدیک گشت و روی زانوی او نشست و آدلف بدون اراده
خندان گشت .

کارولین که در انتظار چنین لبخندی بود تا از آن
مانند اسلحه‌ای استفاده کند تغییر در صدایش داد و گفت :

بس است ... مرد ! بیا و به گناه خودت اعتراف کن
چهره‌ات را باز کن و یقین داشته باش هر شکلی که داشته باشی

باز هم ترا دوست خواهم داشت ، روزی که شوهرم شدی و
اندام باریک داشتی هنوز ترا بهمان حال می بینم .

آدلف خونسرد بود و اظهار داشت :

گوش کن وقتی که زن و شوهر ناچار باشند یکدیگر
را فریب بدهند و حقیقت را از هم پوشیده دارند و از این
بابت احساس شرمندگی نکنند، میدانی چه جزائی در کمین
آنان خواهد بود ؟

کارولین از لحن جدی آدلف پریشان شد .

زود بگو !

آدلف آرام و بدون اعتنا گفت :

این ماجرا چنین خواهد بود که عشق و محبت از دل

آنان رخت بر بسته است .

کارولین بی آنکه خود بنخواهد گفت :

آه ! حالا می فهمم بچه علت غمگین نشسته‌ای، می -

خواهی ثابت کنی که مرا دوست داری !

اما آنچه کارولین می گفت درست نبود و در گفتار آدلف
حقیقتی غیر قابل انکار وجود داشت .

کارولین به صدایش موجی انداخت و سپس اضافه
کرد :

برای چه ابتدا شروع به سرزنش من کردی ؟ مگر
من چه گناهی مرتکب شده بودم ؟ اگر واقعا خطائی از من
سرزده است بهتر نبود آنرا بخود من می گفتی ؟ نه آنکه مرا
برنجانی و بدون مقدمه بگوئی که بینی تو سرخ شده است !
تو نباید تا این حد سنگدل باشی ! بسیار خوب بعد از این
بسراغ خانم فیشنامیندل می روم و حرف زدن را از او یاد
میگیرم تا از من خوشتر بیاید ، اما این موضوع را بدان
که يك مرد منصف هرگز زنش را خوار و سبك نمی کند .
آدلف که بسختی جلوی خنده اش را گرفته بود
دیگر طاقت نیاورد و چهره اش خندان شد و لبخندی بر لبانش
ظاهر گشت .

آدلف از این ماجرا عبرت نگرفت و درصدد بر

نیامد که دامنه آشتی را گسترش دهد ، و زنگار اندوه را
برای همیشه از دل همسرش بزدايد ، فقط يك موضوع برای
او روشن بود: کارولین حربه موثری در اختیار داشت و
توانسته بود بوسیله آن آدلف را بطرف خود بکشد.

۳

بیماری ییلاق

مردی که ازدواج میکند نخستین وظیفه‌اش اینست که با تمایلات همسر خود آشنا شود و روحیه زنش را بشناسد و اگر جز این باشد آن مرد، مرد خودخواهی است!

اکثر زنان (بخصوص زنان شهرستانی) حجب و حیائی ویژه‌ای دارند و خواهش دل را با سانی آشکار نمیکنند ولی

زنان پاریسی برخلاف زنان شهرستانی هرگاه مردی را آماده شنیدن راز خود دیدند ، رازدل را باسانی فاش مینمایند و از این جهت احساس شادی و غرور میکنند .

مردی که بسخنان زن خود گوش میدهد و به تمایلات و هوس های وی توجه و علاقه نشان میدهد ، اگر به تمایلات و خواسته های او جامه عمل نپوشاند باز در دل او جامی کند و زن این وی را می پرستد .

زنانی که بهم سری این دسته از مردان در می آیند ، تا آخرین لحظه حیات با این امر که شوهرشان آنان را می پرستد ، ایمان خواهند داشت ، زن در این مرحله و در این پندار موجودی بدبخت است آنچه بسیار زنانی که از شوهران خود فریب میخورند و رفتار و فریب وی را که با دقت کاذبانه ای صورت میگیرد بر مهر و محبت حمل میکنند ، حدس میزنند ، که التهاب و هیجان وی از روی همدردی است و برقت در می آیند ، و همان سؤال که برای کارولین مطرح می شود ، زنان دیگر هم گرفتار آن میشوند .

شوهر مظلوم تا چه حدی می تواند در مقابل اندوه زن
خود دوام بیاورد ؟

در خلال این ماجرا روزی آقای دشار (شوهر تسلیم
شده) به خانه آدلف آمد و به آنان اطلاع داد که ویلای مجللی
را به بهای ارزان می فروشند و از موقعیت مناسب آن سخنها
گفت :

يك ساعت بعد از خروج دشار ، آدلف کارولین را
در آغوش گرفت و در حالیکه او را نوازش می داد گفت :
عزیزم ، مایل هستی که این ویلارا برای تو بخرم ، باتفاق
مدتی را دور از غوغای پاریس در آن بسر ببریم ؟

کارولین بیش از حد خود را در آغوش آدلف جامیداد
و در حالی که قلبش می طپید گفت : مهر و محبت تو نسبت بمن
از حد انتظار هم گذشته است و مرا شرمنده میکنی ! واقعاً
میخواهی برای من ویلا بخری ؟ اما دیوانگی مکن ... تو
هم مانند دشار صرفه جوئی کن و اگر هم تصمیم داری که آن ویلا
را بخری ، عجله نکن و سعی کن هر چه ممکن است ارزان

بخری .

آدلف بدن نرم ولطیف کارولین را بخود فشارمیداد
وسرمست شهوت بود ودر جواب گفت: هر امری که موردپسند
تو باشد من باشتاب آنرا انجام خواهم داد .

کارولین سرش را روی شانه آدلف قرار داده بود و
پیشانی خود را به لبان او نزدیک می کرد تا بوسه او را احساس
کند .

آدلف ، پیشانی وگونه های کارولین را بوسه میداد و
در آن حال اشتباهاً بخود میگفت: سرانجام به نرم کردن دل همسرم
موفق شدم .

زن و شوهری که بظاهر مهربان هستند فقط شیطان
میداند که کدام يك دیگری را بمهر و محبت واداشته
است .

کارولین لباسهای رنگارنگ خود را درون چمدان گذاشت ، طفل کوچک خود را به مادر بزرگ سپرد، نوکرها را مرخص کرد و زن و شوهر به بیلاق رفتند .

زن و شوهری که دور از شهر و محیط پر آشوب و ازدحام زندگی می کنند و سراسر فصول سال را در نقاط کم جمعیت بسر میبرند ، نسبت بهم محبتی دارند که از دور بودن

از اجتماع ناشی می‌شود ، ولی باید دانست که چنین محبتی زودگذر است و چندروزی بیشتر دوام نمی‌آورد ، بزودی در می‌یابند که حوصله آنان تنگ شده است و لطف و صفای روز های نخستین را از دست داده‌اند ، روز ها بسختی می‌گذرد و اوقات بکندی سپری می‌گردد .

کارولین از چنین موقعیتی برکنار نبود ، روزهای اول رابعلت تغییر مکان و بادیدن مناظر زیبا با شادی و سرور می‌گذرانید و مصاحبت با آدلف را سعادت و خوشبختی بزرگی تلقی میکرد ، ولی همینکه چند روز گذشت و نشاط و شادی خود را از دست دادند زن و شوهر آماده شدند تا بار دیگر یکدیگر را بیازمایند، از کوچکترین چیزی بهانه می‌گرفتند و باهم نزاع میکردند .

با همسایگان رفت و آمد نمی‌کردند زیرا آنان را قابل معاشرت نمیداشتند ؛ اگر چنین فکری بخود راه نمی‌دادند و با دید و بازدید با همسایگان سرگرم میشدند و خود را با محیط تطبیق میدادند مسلماً فرصت بهانه جوئی برایشان کمتر

میشد .

کارولین ملول میگشت و این ملالت شکل میگرفت
وبهشکوه وشکایت مبدل میشد ، گله وشکایت ازاحتیاجات
زندگی ، زیرا گوشت وسبزی گرانتر از پاریس بدست
می آمد .

شبى که آقای دشار با همسرش درخانه آدلف مهمان
بودند ، کارولین سخن را از اینجا شروع کرد که: اقامت در
بیلاق در زندگی زناشوئی آنان آرامشى پدیدنیاورده است ،
و آنچه وی از سکونت در بیلاق انتظارداشته برعکس توقع
اوصورت گرفته است ، کارولین بروش بهانه گیری آشنا
نبود از این نظر گرانی گوشت وسبزی را مورد بهانه قرار
میداد .

آدلف ضربالمثل انگیسی را بخاطر آورد : روزنامه
نخرید ، معشوقه انتخاب نکنید و برای سکونت کاخ بیلاقی در
نظر نگیرید . زیرا در دنیای ما آدم احمق فراوان وجود دارد
که از برکت وجودشان دیر یازودیکی از اینها سر راه انسان

قرار گیرد و این کالاها را در اختیار شما قرار دهد .
کارولین روزها را در خانه تنها بسر میبرد و شوهرش
برای انجام کارهای خود به پاریس میرفت.
کارولین تصمیم گرفت که ساعات غیبت آدلف را یادداشت
کند ، و طولی نکشید که دفتر وی از زیادی اعداد سیاه شد ،
روزی که به حساب غیبت شوهر رسیدگی میکرد ، متوجه شد
که آدلف روزانه هفت ساعت در پاریس بسر برده است ،
همان روز که آدلف به خانه آمد هنگام ورود باطاق باچهره
بر افروخته و غمگین و در ظاهر آرام و بی اعتنای کارولین
روبرو شد .

آدلف با روحیه کارولین آشنا بود و در اولین نگاه آثار
غم و اندوه عمیقی را در چهره وی مشاهده کرد و صلاح در آن
دید که سکوت را رعایت کند .

کارولین در برابر سکوت آدلف آتش خشمش زبانه
کشید و بسادگی پرسید . دوست من امروز خیلی گرفتاری
داشتی ؟

کارم زیاد بود و خسته شده‌ام .

دوست من ، پیاده روی زیاد تر اخسته کرده است ، با کثرت کار و گرفتاری فراوانی که داری بهتر است از وسیله نقلیه استفاده کنی .

آدلف با لحن بی تفاوت جواب داد .

زیاد پیاده روی ، نکرده‌ام ، بلکه هفت فرانک خرج ایاب و ذهاب کرده‌ام .

کارولین رشته سخن را قطع نکرد و پرسید : به تمام کارهایت رسیدی ؟

آری ، با چند نفر وعده ملاقات داشتم و خوشبختانه موفق شدم و

کارولین مجال نداد که حرف او تمام شود و پرسید : چه وقت با آنان وعده ملاقات گذاشتی ؟ در کجا به آنان نامه نوشتی ؟ امروز صبح که میز کارت را تمیز میکردم ، دوات بقدری خشک بود که پنداری ماه‌ها با آن چیزی ننوشته‌ای .

بنا به عادت ، هرگاه شوهری در برابر چنین سوالات

زیرکانه و خطرناکی قرار بگیرد ، باید برای رهائی خود
حیله‌ای بکار ببرد ، آدلف نیز از چنین قانونی استفاده کرد
و در پاسخ بالحنی آرام و کلماتی شمرده گفت :

راستی فراموش کردم بگویم که نامه‌ها را در پاریس
نوشتم و از همانجا برای کسانی که وعده ملاقات داشتم
فرستادم .

کارولین که به زیرکی آدلف پی برده بود و مشاهده
میکرد که شوهرش ازدامی که برایش گسترده شده است پابفرار
میگذارد از راهی دیگر وارد شد و پرسید :

چرا از کارهایت با من حرفی نمی‌زنی ؟

من از تو چیزی را پنهان نمی‌کنم ، مگر بتونگفتم که
به سراغ «شوموتل» میروم ؟

عجب من تصور نمی‌کردم که اکنون آقای «شوموتل»
در پاریس باشد .

آدلف حوصله‌اش بیایان رسید و از این سؤال و جوابها
آزرده شده بود و بناچار گفت: اگر «شوموتل» به سویس رفته

باشد نماینده او در پاریس اقامت دارد .

کارولین که میدان را بی حریف میدید ، بسختی بر آشفت
و پر خاش کنان گفت: من اطمینان داشته باشم که روزها در
پاریس بدنبال کارهایت میروی ؟
و سپس نگاه خیره اش را مستقیماً به آدلف دوخت.
خیره نگاه کردن زن همانند خنجری است که بقلب مرد فرو
میرود .

آدلف در مقابل نگاه آتشین کارولین مقاومت نیاورد
و در حالیکه چشم از او برمی گرفت گفت : انتظار داری که
جز به کارهای شخصی خود بچه کاری دست بزنم ؟
کارولین اظهار داشت : نمی دانم ، از کارهایت سردر
نمی آورم ، اصلاً خودت چندین بار بمن گفتی که تو زن ساده
هستی !

آدلف ناراحت شده بود و بناچار اظهار داشت :
وای ، دوباره شروع کردی؟ و باز با يك کلمه شوخی
دلخور شدی ؟

کارولین بابی اعتنائی بسخنان آدلف ، افزود :
سرانجام از کارهایت نتیجه گرفتی ؟

نه .

چند نفر را دیدی ؟

آدلف در جواب گفت :

اگر مقصودت را درست فهمیده باشم ، باید بگویم که
به جز عابرین خیابانها ، یازده نفر را ملاقات کردم .

کارولین برآشت و باتندی گفت : چی ، حالادیکر
جواب سر بالا می دهی ؟ آدلف با نا امیددی مانند انسان غرقه
در گردابی گفت : برای اینکه تو مانند يك قاضی از من
بازجوئی می کنی مثل اینکه کار تو ده سال دردادگستری
قضاوت بوده است .

کارولین که باطناً به آزار آدلف تمایل شدیددی
داشت ، افزود : این طور فرض کن ، اما این را هم بدان
وقتی روزها بپاریس می روی من در این ویلای لعنتی تنها
می مانم و حوصله ام تنگ می شود فقط دلخوشی من در این

است که تو شب برگردی و با کارهائی که انجام داده‌ای مرا سرگرم کنی .

آدلف که از منظور کارولین بی اطلاع بود تاب نیاورد و با لحنی تند پرسید :

خیال می کنی که توصیف کارهای خارجی من وسیله نفریح و سرگرمی تو می شود؟

کارولین رویاروی آدلف ایستاد و گفت : پس بچه علت ماههای اول که با من ازدواج کرده بودی آنچه در خارج از منزل انجام می دادی شب با آب و تاب برای من تعریف می کردی .

آدلف در برابر استدلال کارولین متحیر مانده بود ، فکر می کرد تا بتواند حرفی بزند ورشته مطلب از دستش خارج نشود، و همینکه اولین کلمه از دهانش خارج شد با اعتراض کارولین قطع گردید .

کارولین گفت : تویك دقیقه قبل گفتمی که فقط هفت فرانك خرج ایاب زوهاب میکنی و اکنون اعتراف کردی که

با کالسکه در بست به ملاقات این و آن میروی !

آدلف در دل بخود لعنت می کرد که چرا نسنجیده
جمله‌ای بر زبان آورده بود و بناچار در صدد اصلاح آن برآمد
و گفت :

عجب حرفی می زنی مگر کالسکه کرایه کردن گناه
است ؟

نه . گناه نیست ، اما تو کالسکه کرایه کرده‌ای تا به
خانه خانم فیشتامینل بروی .

آدلف با التماس گفت : برای چه از من شك داری؟ برای
چه به خانه خانم فیشتامینل بروم ؟

کارولین با مکر و حيله گفت : منكه نگفتم به خانه
فیشتامینل نرو، خوب کردی كه رفتی ، فقط می خواهم بدانم
كه او مبلمان خانه اش را كامل کرده است ؟
آدلف بی خیال گفت :

بله ! مبلمان خانه خانم فیشتامینل كامل شده است !
کارولین با کوشش فراوان كه بکار برده بود ، در انتظار

چنین پاسخی بود و سپس مانند سرداری فاتح فریاد کشید :
حالا گیر افتادی ، خوب شد که خودت اعتراف کردی که امروز
آنجا رفته‌ای ...

آدلف مستأصل شده بود و در حالیکه صبر و طاقت خود
را از دست میداد اظهار داشت :

نه ، خانم ، من خانه‌اش نرفتم ، بلکه مقاطعه کار
تزیینات او را در خیابان دیدم .

عجب ، تو مقاطعه کار این خانم را هم میشناسی ؟
آری .

اسمش چیست ؟

برانشون

و تو برانشون را در خیابان دیدی ؟

آری

کارولین ناگهان حرکتی بخود داد و گفت :

می بینی دوباره به تله افتادی امگریك لحظه قبل نگفتی

که همه جا با کالسکه رفته‌ای ؟

آدلف باستی ویی حالی دو دست خود را برابر چشم
گرفت و گفت :

کارولین ، تو شروع کردی به بهانه گرفتن ، آخر آدم
وقتی بخواید کالسکه کرایه کند ناچار است مسافتی پیاده
راه برود و من در اثنای همین پیاده روی برانشون را دیدم.
حقه بازا تو میتوانستی درون کالسکه خصوصی
با او

مقصودت را نمی فهمم ؟

کارولین در حالیکه با ابروها اشاره میکرد گفت :
مثلا با برانشون یا خانم فیشتامینل !

آدلف از این همه گفت و گو ملول شده بود تص-ور
می کرد چنانکه به صدایش خشونت می دهد می تواند سوءظن
همسرش را از بین ببرد .

کارولین بسهم خود در مقابل خشونت آدلف ایستادگی
کرد و افزود:

لازم نیست بخود اینهمه زحمت بدهی گوش کن يك

ساعت تمام با حرفهای دروغ‌سرم را درد آوردی .

آدلف با سر سختی گفت :

اکنون که تو این حرف را زدی ، منهم يك كلمه بگویم .

کارولین بجای سکوت بسخنان خود ادامه داد و گفت :

خیلی شکیبائی کردم که زندگیم را با تو گذراندم ، اما حالا آنچه باید بفهمم ، فهمیدم ، راست میگفتی که من زن ساده و ابلهی هستم و تو مرتب مرا فریب میدهی ، از بس مرا ساده بحساب آورده‌ای مرتب دروغ می‌گوئی ، يك ساعت تمام است که میگوئی به ملاقات فلان آقا رفته‌ام ، به فلان بانگدار مراجعه کرده‌ام و همه را دروغ میگوئی ، وای بر من ! افسوس که اکنون در پاریس نیستم ، میدانی اگر فردا پاریس و به خانه خانم فیشتامینل بروم ، او بمن چه خواهد گفت ؟ و بدنبال این سخنان نگاه خود را به آدلف دوخت :

آدلف در برابر خشم کارولین خاموش شده بود و

کارولین نیز با آه و ناله سخنان خود افزود :

بله ، اگر خانم فیشتامینل رابه بینم بمن خواهد گفت
که افتخار پذیرائی شوهرم را داشته است خدایا ما زنها
چه اندازه بدبخت خلق شده ایم ، هرگز از کارهای شماردها
باخبر نمی شویم ، زنها را در خانه می گذارند و خودتان
بدنبال آن وقت هر نوع هوا و هوس را بحساب
کارتان می گذارید ، اگر میان زن و شوهر چنین قراری باشد ،
من هم از این حقه بازی ها بلدم و می توانم مانند تو دروغ بیافم
و تحویل بدهم . زن ها همه حقه بازی و حيله گری را از مردها
فرامی گیرند و بی جهت ما را به موزیکری و مکر و فریب متهم
میکنند . آیا شماردها ما را باین کارها و ادار نمی کنید ؟
آدلف نگاهی غضب آلود به کارولین انداخت تا شاید
اورا خاموش کند ، ولی زن خشمگین مانند اسب شلاق خورده ای ،
لجام گسیخته می تاخت .

اوه ! خوب نقشه ای کشیده ای ! زنت را در بیسلاق
میگذاری تا خودت با خیال راحت در پاریس به عیش و عشرت

مشغول باشی، این بود آن همه که اشتیاقی که بخانه ییلاقی داشتی؟
حق باشماست زیرا برای شوهر خوشگذران سکونت در خانه
ییلاقی مناسب تر است. اما فراموش مکن که سکه دور و داردا
باین ترتیب پاریس با کالسکه هایش از آن شما و این بیشه
وسایه درختانش از آن من

این طور بهتر نیست؟ از حالا میان من و تو قرار بر این
است که از یکدیگر گله ای نداشته باشیم .

ساکت شو، کارولین

دیگر يك دقیقه در این ویلا نمی مانم ، آنچه عذاب
کشیدم کافی است ، این راهم بدان که هر اتفاقی افتاد، گناه
آن بگردن تست، تازه توجه خواهی کرد؟ بدون شك ویلارا
از دست نمی دهی ، مرا در پاریس می گذاری و چون فرصت
مناسب دست دهد با خانم فیثامینل باین ویلا خواهی آمد و
بعیش خواهی پرداخت . بفرض اینکه چنین کاری هم بکنی
برای من بهتر خواهد شد، من هم در پاریس بتفریح می پردازم
تو هم با خانم فیثامینل در اینجا خوش خواهی بود. اف برهر

چه ویلای بیلاقی است !

خسته شدم، روزی شش بار برای گذراندن وقت اطراف
چمن را طی میکنم تازه دلم بیش از پیش میگیرد چند
عدد پایه صندلی را روی زمین کوبیده‌اند و دسته جارویی بآن
آویزان کرده و آنوقت اسم آنرا سایبان میگذارند ! اگر
در اطاق بمانم و بیرون نیایم با این دیوارهای ضخیم مثل این
است که درون تنور افتاده باشم همه عذاب‌ها بیک طرف، دوری
آقا راهم باید بخود تحمیل کنم ، آقا روزها هفت ساعت باید
از همسرش دور باشد و به پاریس دنبال کارهایش برود، اینها از
خوبی‌های ویلای بیلاقی است !

کارولین ؛ گوش کن .

به چه چیز گوش کنم ، دروغ های ترا گوش کنم ؟ اقلا
حرف راست بزن و امروز هر چه در پاریس کرده‌ای حقیقت آنرا
بمن بگو ! خودت میدانی که من زن بدجنس نیستم، توهنوز
مرا نشناخته‌ای ، حقیقت را بمن بگو ، خاطر جمع باش که
ترا خواهم بخشید .

آدلف قبل از اینکه با کارولین ازدواج کند با چندین ارتباط داشت و اکنون بخوبی میدانست چنانکه از این بابت کلمه‌ای به کارولین بگوید به عاقبت بدی گرفتار خواهد شد ، بنابراین در جواب همسرش گفت :

حالا که این قدر اصرار داری ، آنچه امروز کرده‌ام به تفصیل برایت شرح می‌دهم :

خوب ، حالا شوهر مهربانی شده‌ای . . . یقین داشته باش وقتی به همه چیز اعتراف کنی ، محبت من نسبت بتو چند برابر خواهد شد .

امروز سه ساعت ... پیش ... ماندم .

این را یقین داشتم ، حدس می‌زدم ... تو سه ساعت با خانم فیشتامینل بودی ؟

نه اشتباه میکنی ، سه ساعت در دفتر اسناد رسمی ماندم تا به حساب‌های خود رسیدگی کنم . سپس از آنجا خارج شدم به سراغ برانشون رفتم تا بقیه بدی خود را از بابت لوازمات منزل باو بپردازم .

کارولین که تا آن لحظه به صحبت آدلف گوش میکرد، ناگهان عتاب کنان آدلف را مخاطب قرار داده و گفت :

بدجنس ، وقتی با تو حرف میزدم از فرصت استفاده کردی و این دروغها را سرهم کردی و حالا داری تحویل من میدهی ، اما درست بچشم من نگاه کن ! شاید فردا بروم و برانشون را ببینم .

آدلف دیگر به کنترل اعصاب خود قادر نبود و بدون اراده لبخندی آزاردهنده در چهره اش نقش بست ،

کارولین به سخنان خود اینچنین ادامه داد .

- تو مرد نیستی ، يك جانور بی رحم هستی ، می خندی و آزار می رسانی !

- خنده من از مشاهده لجبازیهای تست .

- فردا به سراغ خانم فیشتامینل خواهم رفت .

- کارولین آرام بپاخواست و در حالیکه دستمال ظرفی مقابل چشم می گرفت آهسته گفت :

چه اندازه وحشی ا .

آن خانه ییلاقی که کارولین آرزویش را داشت و آدلف
را در خریدن آن تشویق می کرد اکنون به لانه شیطان تبدیل
شده بود .

از آن شب به بعد آدلف تصمیم گرفت که در مقابل بهانه‌ها
و اعتراضات کارولین ساکت بماند و او را آزاد بگذارد.
دوماه بعد ویلا بفروش رفت، ویلائی را که آدلف به بیست
هزار فرانک خریده بود به هفت هزار فرانک فروخت .
آدلف در برابر این زیان به این مطلب پی برد که داشتن
ویلا ییلاقی رضایت زن را جلب نمی کند .

۴

آداف تصمیم گرفت بشیوه‌ای کارولین را سرگرم کند و
برای این منظور اداره کارهای خانه را بدو واگذاشت و به
کارولین چنین گفت :

ازام-روز کارهای خانه را بتو می‌سپارم ، هرطور
که صلاح می‌دانی خانه را اداره کن .
سپردن کارهای خانه به زن نشانه اطمینان و اعتماد

۷۳

مرد بزنی است و این کار قلب زن را نسبت به مرد رثوف و مهربان میکند و چون اداره کارهای خانه به زن واگذار شود این کار باندازه عصای مرصع سپهبدی يك قشون برای زن ارزشمند است.

وقتی که خرج و دخل و اداره خانه بدست زن باشد ، آرامش بیشتری باومی دهد و بنای زناشویی مستحکم میشود. تصمیم آدلف آنقدر موثر واقع شد که بدون فاصله خود را از لذت مهر و محبت زنی سرمست و با نشاط دید . آنچنان لذتی که در ماه عسل نیز نصیب آدلف نگشته بود . کارولین همانند شهدوشکر شیرین شده بود و با آدلف به شیرینی صحبت می کرد و بادست های ظریف خود آدلف را نوازش می داد، نوازش هایی که در اثر آن تمام وجود آدلف بارتعاش درمی آمد .

بهشت زیرپای آدلف بود ، کارولین مانند پروانه گرد آدلف می گشت و با صدای نرم و لطیف ازوی می پرسید:

شوهر عزیز ، ازمن راضی هستی ؟

همان‌طور که در قسمت اول کتاب ذکر شد سکان کشتی
زناشوئی نقش مهمی در حفظ و حراست کشتی دارد و سپردن
آن بزن عاقبت خوشی نخواهد داشت، زیرا سکان کشتی باید
در دست شوهر باشد.

کارولین در روزهای اول دفترچه زیبایی تهیه کرد تا
صورت حساب خانه را در آن بنویسد، و صندوقچه قشنگ و
مناسبی انتخاب کرد تا پول‌ها را در آن قرار دهد، میز غذا از
غذاهای گوناگون رنگین‌میشد، آدلف غذای شاهانه میخورد
و در ضمن زیر چشم باوضاع نگاه میکرد و جای هیچ‌گونه
ایرادی وجود نداشت.

هر روز، لباسهای مرتب، بندهای جوراب نو، دکمه‌ها
روی لباس منظم، پیراهن شسته و اطو کرده، کفشهای واکس
زده، دوات روی میز کار پراز جوهر و خوراک‌های مقوی و
اشتها آور روی آدلف تاثیر میگذاشت و او را چاق میکرد،
آدلف بهر سو که نگاه میکرد همه چیز را مرتب و منظم میدید،
دلش برحم آمد و بیشتر اوقات بهمسرش می‌گفت که آن‌همه

زحمت نکشد و سلامتی خودش را بخطر نیاندازد .

تذکر این مطالب که بیشتر جنبهٔ دلسوزی داشت در کارولین اثر نامطلوبی بجای میگذاشت و او شنیدن این مطالب را نسبت بخود توهین میدانست .

بزودی وضع میز غذا تغییر کرد و دیگر از غذاهای لذیذ و گران قیمت خبری نبود ، و نوع خوردنیها و نوشیدنیها عوض شده بود .

بدنبال این وضع اندک اندک شکوه های کارولین شنیده میشد که می گفت :

مردها چه اندازه خوشبختند که کاری بکارخانه و زندگی ندارند و زنهای بیچاره موظفند که این بار مشقت را تنها بدوش خود بکشند .

کارولین با عدم توازن و ناهماهنگی در خرج و دخل روبرو بود و پولیکه آدلف در اختیار او می گذاشت خرج خانه را کفایت نمی کرد و وی ناگزیر مبلغی به دکاندارها بدهکار شده بود . شوهرش این موضوع را بفراست دریافته بود ولی .

در دل شاد بود و در انتظار آن بسر می برد تا باردیگر قدرت
را خود بدست بگیرد .

کارولین از فرط ناچاری ب فکر فرورفته بود که غرض از
خوردن و آشامیدن فقط زنده مانده است و به پیروی از
این فکر میز غذا ساده ترمی شد و از مشتقات آن کاسته
میگردید .

جوراب آدلف وصله میخورد اما وصله ها با ناشیگری و
عدم مهارت صورت میگرفت بطوریکه بد منظره می شد ، بند
های جوراب فرسوده ، پیراهن کهنه و چروک خورده درست
مانند پیراهن درشکه چی ها و دربانها شده بود ، کارولین به
نابسانمانی عجیبی گرفتار بود و بهیچ کاری نمی رسید .

آدلف هر روز صبح يك ساعت صرف لباس پوشیدن
می کرد .

لباس کارولین آراسته بود ، کلاه قشنگش را بسر
می گذاشت و مانند توی گرانبهاش اندام زیبای او را می آراست ،
هر وقت آدلف لب بشکایت باز میکرد و بی نظمی و بی ترتیبی خانه

را بازگو می‌کرد و کنایه و اشاره ظاهر آراسته‌اورا باسرووضع
ژولیده خودش مقایسه می‌کرد ، کارولین بسادگی می‌گفت :
خودت از من ایراد نمی‌گرفتی که بخودم نمی‌رسم ؟

این شوخی های زننده و نیش دار میان زن و شوهر
رد و بدل میکشت ، تا اینکه يك شب کارولین آرایش کاملی
کرد و قیافه مهرا انگیزی بخودگرفت تا بتواند بدهکاری‌هایی
را که در مدت خانه‌داری بهم‌رسانده بود بازگو نماید .

آدلف سخنان همسرش را گوش می‌کرد ، وقتی که از
میزان بدهکاری او اطلاع یافت گوئی عقده دلش گشوده شد .
تا امروز هیچکس نتوانسته است جنگ و ستیز را از
صفحه روزگار براندازد ،

ریشه این همه جنگ و نزاع معلوم نیست و سبب بروز
این انقلابها برای ما نامکشوف است ، کدام جریان نامرئی
سبب پیدایش جنگ و ستیز می‌شود ؟

هر نزاع و ستیزی ابتدا با چند جمله بیهوده و بی
علت یا با علت شروع میشود . آدلف بدون قصد و بدون فکر

این جمله را بر زبان جاری ساخت که « کاش ازدواج نکرده بودم » .

بیان چنین جمله‌ای از طرف شوهر همان اثر را دارد که تازه عروسی بیوه شود و بگوید ، شوهر خدا بیامرزم ! .
این جمله ضربه‌ایست که جراحی التیام ناپذیری به قلب زن وارد می‌آورد ، که اثر ناهنجار این جراحی تا پایان عمر از قلب زن پارك نخواهد شد .

آدلف پس از بیان آن جمله خانمان برانداز، بجای اینکه سکوت کند ادامه داد : آن روزها که زن نداشتم همیشه کفش هایم واکس خورده بود ، کفش نو داشتم ، حوله ها شسته و تمیز بالای روشوئی آویزان بود ، پولم را بقال و عطار غارت نمی‌کردند ، همسر عزیز ، من آزادی خود را بتو فروختم ! تو در عوض این فداکاری چه کردی ؟

کارولین ناچار با شیوه‌ای مسالمت آمیز و با لحنی ملایم گفت :

آدلف ، تو مرا خطا کار میدانی ؟ فکر میکردم که

با کمک تو خواهم توانست ترا از گرفتاریها و ناراحتی‌هایی که برای تهیه لوازم خانه متحمل میشوی ، بیرون بیاورم و از این راه از فکر و خیالات بکاهم . ولی اکنون متوجه شدم که ...

کارولین از سخن گفتن صرف‌نظر کرد و بجای آن ، کلید اطاقها را بطرف آدلف گرفت و افزود:
این کلیدها را بگیر ، اینها کلیدهای صندوقچه تزئین است .

آدلف متحیر بود و پرسید :

بعد چه میشود ؟

کارولین در حالی که قیافه معصومانه‌ای بخود گرفت ، گفت :

پس از این ناچار خواهم بود برای خرید جزئیات و لوازم خانه دست تکدی بسوی تو درازکنم ، اما تو به این کار راضی میشوی که زنت را سرافکنده ببینی ؟

سه چهارم ازدواج‌ها در کشور فرانسه چنین

پایانی دارد .

کارولین فرصت را از دست نداد و افزود : اما خاطرت
آسوده باشد که پس از این توفعی از تو نخواهم داشت ،
گدائی بلد نیستم و در عوض راه کار را بلدم ... تو مرا درست
شناخته‌ای !

آدلف با بی حوصلگی گفت :

باز شروع کردی؟ چه خبر شده؟ شما زنان موجودات
عجیبی هستید ، تاب شنیدن يك کلمه شوخی را ندارید ! با
حرف حساب هم سروکاری ندارید ، مقصودت چه بود؟ چه
کاری بلدی؟ چه کاری خواهی کرد؟ .

بتو مربوط نیست که چه کاری خواهم کرد .

بیخشید ، خیلی زیاده روی میکنید ، همه‌اش بمن

ارتباط دارد . حیثیت و شرف مرد...

کارولین با پیروزی گفت :

هان ، فهمیدم ، خاطرتان جمع باشد که هر کاری

بکنم محرمانه خواهد بود ، بوق و کرنا نمیزنم که حیثیت و

شرافت سرکار لکه دار شود .

آدلف که بشدت مشکوک بود بصدايش ملايمتى داد

و گفت :

عصبانى نشو ، بگو بينم چكار خواهى كرد ؟

كارولين مانند افعى به آدلف نگاهى كرد و بدون

آنكه پاسخى دهد رو برگردانيد و ميرفت تا از اطاق

خارج شود .

آدلف با آرامى گفت :

كجا مىروى ؟ چرا نمىگوئى كه چه خيالى دارى ؟

ناراحت نباش كار خواهم كرد .

سخنان كارولين در دل آدلف تاثير كرده بود ولى

با اين حال رقت و تاثير ، به جراحات التيام نخواهد بخشيد

و بدین ترتيب برای نخستین بار در خوابگاه آنان جدائی

می افتاد .

۵

دوران انقلاب زناشویی پایان میگرفت و مرحله دیگری
پیش می آمد . در این مرحله زن به بی گناهی تظاهر میکند و
کارولین نیز بشیوه ای دوزخی متوسل شده بود .

در این مرحله است که پیروزی مرد از بین می رود، زن
دشمن شوهر می گردد و در همین موقع است که اگر درجه حرارت
یک درجه بالاتر برود شوهر را در برابر میز عدالت قرار خواهد
داد تا به اتهام خفه کردن همسرش بوسیله دو بالش که بردمان

او گذاشته است ، از خود دفاع کند . شکسپیر در نمایشنامه
اتلو این صحنه را بخوبی مجسم کرده است .

بدین ترتیب کارولین تصمیم گرفته بود که خود را بی
گناه جلوه دهد و پس از آن در برابر آدلف سر تسلیم نهاده
بود و در مقابل هر پرسش که آدلف از وی میکرد با تبسم زهر
آگینی می گفت :

هر طور که میل شما باشد !

يك شب آدلف سرش بخانه آمد و به کارولین گفت :
عزیزم ، خودت را آماده کن ، آقای دشارمهمانی بزرگی
در خانه اش ترتیب داده و ما را هم دعوت کرده است .
بله ، دوست من .

آدلف يك ساعت در انتظار کارولین بسر برد و سپس
ناچار او را صدا زد .

هنوز حاضر نشده ای ؟

کارولین وارد اطاق شد ، طرز آرایش و شیوه لباس پوشیدن
وی آدلف را به حیرت افکنده بود .

کارولین با لحنی کاملاً طبیعی گفت : دوست من ،
میتوانیم برویم .

آدلف پرسید چرا چنین ساده آرایش کرده‌ای و لباس
نامرتب پوشیده‌ای ؟

پول ندارم، آرایش پول لازم دارد .

برای چه پیش از این بمن نگفتی ؟

بعد از آن همه حرفهای نیش دار که زدی، انتظار داری که
بسوی تو دست دراز کنم .

آدلف از گفتار تحقیرآمیز کارولین بخشم درآمده بود،
ولی باز حمت سکوت کرد و لحظه بعد گفت :

با این وضع نامرتب تو ، ناچارم که تنها به مهمانی
بروم .

کارولین که برای جواب در انتظار چنین موقعیتی
بود، گفت :

بد نیست ، مثل اینکه تنها بروی بهتر است ، برای
اینکه لباس تو مرتب و عالی است و سزاوار نیست مرا با این

وضع نکبت بار بهمراه بیری ، برو مزاحم نمی شوم .
شب دیگر آدلف مهمان داشت و تعداد مهمانها زیاد بود ،
همه در سالن پذیرائی گردآمده بودند. کارولین خودرا آرام
نشان می داد و مانند سایر مهمانها گوشه سالن روی نیمکتی
نشسته بود .

در این موقع خدمتکار نزد آدلف آمد در گوش او گفت:
آقا ، آشپز راجع به غذای مهمانها کسب تکلیف میکند .
چطور ؟ مگر قبل از وقت غذا تهیه نکرده اید ؟

ما خبر نداشتیم ، کسی برای تهیه غذا دستوری نداده
است ، جز مقداری گوشت و یک مرغ و کمی سالاد چیزی در منزل
وجود ندارد .

کارولین مگر برای غذا دستور ندادی ؟
نه ، من چه می دانستم که تو امروز اینهمه مهمان داری ،
وانگهی من چکاره ام ؟

منهم مثل یک نفر نا آشنا ، خدا را شکر که تو خودت مرا
از این دردسرها خلاص کردی .

چند روز بعد خانم فیشتامینل به خانه کارولین رفته بود ، کارولین سرش پائین بود و در حالیکه دم پائی می بافت ، تک تک سرفه میکرد .

کارولین عزیز ، برای شوهرتان دم پائی تهیه می کنید ؟

در این موقع آدلف در اطاق کنار بخاری دیواری ایستاده بود و قیافه عبوسی داشت .

کارولین در پاسخ خانم فیشتامینل اظهار داشت :

نه ، این دم پائی را یک خانم سفارش داده است . میخواهم بیافم و مزد آنرا صرف مخارج ضروری کنم ، آری سرنوشت من مانند زندانی ها شده . باید اشیایی درست کنم و با فروش آن پول بدست بیاورم و بگدایی نیفتم .

آدلف سخنان کارولین را میشنید و از شرمندگی سرخ شده بود و مایل بود کارولین را تنبیه کند .

خانم فیشتامینل نگاه پر معنائی به آدلف انداخت و سپس

پرسید :

این کار چه معنی دارد؟ و سپس رو به کارولین کرد و
گفت: کارولین، تو سرفه میکنی.

کارولین همان طور که سرش پائین بود و دمپائی می‌بافت،
جواب داد:

اوه! اهمیت ندارد، کاش این سرفه‌ها شدیدتر میشد،
فایده زنده ماندن چیست؟

هفته‌ها و ماه‌ها بدین ترتیب گذشت و آدلف هر روز با
رفتار جدیدی روبرو میشد، تا اینکه آقای دشار دعوت‌نامه‌ای
برای آنان فرستاد و بصر ف‌شام در خانه دعوتشان کرد.

در آن شب کارولین در کنار «فردنیاند» پسر عموی آدلف
قرار گرفته بود.

«فردنیاند» جوانی با طراوت و شاداب بود که تا آن زمان
از دواج نکرده بود و کرشمه زنان در او بی‌تاثیر و در قید
و بند ازدواج نیافتاده بود.

در اثنای صرف شام رشته‌سخن به ازدواج و سعادت‌ی که از
اینراه نصیب زن و مرد می‌شود کشیده‌شد، خانمی که در نزدیکی

آنان نشسته بود و به صحبت کارولین گوش می‌داد از زندگی
خود اظهار ناخشنودی کرد و کارولین بعنوان پندواندروز
افزود :

خانم يك زن هر وقت كه اراده كند مي‌تواند خوشبخت
باشد :

خانم فیشتامیندل كه بدقت به سخنان كارولین گوش
می‌داد ، از او پرسید .

ممکن است از رمز خوشبخت شدن زن صحبت
کنید ؟

کارولین در حالیکه قیافه‌ای کاملاً طبیعی بخود گرفته
بود ، پاسخ داد .

راه خوشبخت شدن زن در این است که در خانه به سیاه
وسفید دست نزنند و خودش را ملول نسازد ، در حقیقت خود را
خدمتکار خانه بداند ، بشوهرش دل نبندد ، خود را کلفت و
شوهر را صاحب اختیار بداند ، اینکارها را فراموش نکند و جزء
وظایف خود بداند ، آن وقت زن خوشبختی خواهد بود .

آدلف بکارولین نگاه می‌کرد و بسخنان او که با
ناله از گلویش خارج می‌شد گوش میکرد و وحشت‌زده از
همسرش نگاه بر نمی‌گرفت .

فرد نیاند از طرف دیگر بکارولین نگاه میکرد و چون
خود را از قیدوبند زناشوئی آزاد می‌دید ، او را طعمه‌ای
بسیار لذیذ و قابل استفاده می‌دانست و در دل می‌گفت:
من حاضرم مانند فرشته نجات بخدمت شما کمر
به بندم .

بعضی اوقات زنان را بعلت شکم باره بودنشان طعنه
میزنند و بیماریهایی را که آنان را مبتلامی سازد در اثر همان
موضوع میدانند و سرانجام مرگ آنان را به شکم پرستی آنان
مربوط میکنند .

روزی مادر کارولین به دیدار دخترش رفت ، کارولین
مادر را از اطاقی باطاق دیگری می‌برد و توضیح میداد که: اطاق
پذیرایی آقا ، اطاق خواب آقا .

قصه واقعی کارولین این بود که به مادرش بفهماند که همه

چیز متعلق به آقا است و او هیچ کاره است .

مادر کارولین این مفهوم را دریافت و بهمین علت
با آنها گفت:

بچه‌ها . اینطور که از ظاهر معلوم است شما بایکدیگر
حالت کارد و پنیر را دارید .

آدلف بناچار در پاسخ وی اظهار داشت :

خانم عزیز ، ریشه این بهانه‌جویی‌ها اینست که خانم
مدتی اداره کارهای منزل را بعهده گرفت ولی خیلی زود بی‌کفایتی
خود را نشان داد و مبلغی بدهکار شد .

مادر کارولین برآشفته و پرسید :

گفتید دختر من مقروض شده ؟

آری ، خانم عزیز .

مادر کارولین خاموش شد تا اینکه کارولین از اطاق
خارج شد و وی با آدلف تنها ماندند ، آنگاه با او گفت .

داماد عزیز ، شما میخواهید که همسرتان همیشه شیک

پوش باشد و دیناری هم خرج نکنید ؟

سخنان مادرزن همانند پتکی بود که به سر آدلف کوفته
میشد و روحیه وی را بشدت می آرزد .

از آن پس کارولین آرایش میکرد و جواهرات گران
بها بخود می آویخت و پیراهن زیبا می پوشید .

خانم دشار که ناظر این ماجرا بود گاه بگاہ بکارولین
می گفت :

خانم شوهرتان بسیار مهربان است و شمارا از نعمت بی
نیاز کرده است .

آدلف هر وقت این گفتگوها را می شنید خشم و غضبش
فرو می نشست و ساکت می شد . ولی نگاه خیره کننده اش را از
کارولین بر نمی گرفت .

پاسخ کارولین به خانم دشار همیشه یکنواخت بود :
خانم اشتباه میکنید، شوهرم چیزی خرج من نمیکند،
خرج لباس و آرایش مرا مادرم می پردازد .

آدلف چون مار زخم خورده ای بخود می پیچید و کلمه ای
بر زبان نمی راند .

یکسال بدین منوال گذشت سکان کشتی همچنان در دست آدلف بود .

روزی کارولین با صدای دلنشین خود به آدلف گفت:

دوست من در سال گذشته چقدر خرج خانه کرده‌ای؟

- آدلف بی‌خیال گفت :

- حسابش را نکرده‌ام .

- خواهش میکنم حساب کن .

آدلف وقتی بحساب خود رسیدگی کرد ، متوجه شد که

نسبت بخرجی که کارولین میکرد يك ثلث بیشتر خرج

کرده است، هنگامیکه در مقابل اصرار کارولین صورت حساب

را ظاهر کرد ، کارولین که در انتظار چنین موقعیتی بود

گفت :

اینهمه خرج کرده‌ای درحالیکه پول آرایش و لباس مرا

مادرم پرداخته است .

مدتی از این واقعه گذشت تاروژی که کارولین پشت

پیانو نشسته بود و مشغول نواختن آهنگ دلپذیری بود

آدلف که از مهارت وی بوجد و سرور در آمده بود نزدیک او شد
تا از وی دلجویی کند و رشته پاره شده محبت را بار دیگر
پیونددهد .

کارولین که شوهر را بالای سر خود در انتظار بودن بوسه
مشاهده کرد ، اشک از دیده فرو ریخت .

کارولین ، برای چه گریه میکنی ؟

خبری نیست فقط اعصابم ضعیف شده است .

چرا تا کنون این مطلب را از من پنهان کرده

بودی ؟

آه ، تو هرگز بمن توجه نداری ، به حلقه انگشتر در
دستم نگاه کن بین چه قدر لاغر شده ام و چه قدر حلقه برای انگشت
من گشاد شده است ... تو دیگر بمن محبتی نداری بطوریکه
بعضی اوقات خیال میکنم که بتو تحمیل شده ام و دوباره
بگریستن ادامه داد و کلمات دلپذیر شوهر از گریه او جلوگیری
نمیکرد .

- اگر مایل باشی بار دیگر اداره کارهای خانه را بدست

تو می سپارم .

کارولین سپندآسا جهید و بافریاد گفت :
نه، نه ، ممنونم ، حالا کاملاً تجربه پیدا کرده‌ای، مگر
از تو پول خواستم؟ عجب مرد بی اطلاعاتی هستی! حداقل
نمی‌توانی روی زخم هم مرهم بگذاری . . . مراراحت
بگذار .

آدلف با ملایمت گفت :

ناراحت نباش ، هرطور که تو بخواهی
زمانی که مردی به‌مسرش می‌گوید ، هرطور که دلت
می‌خواهد همان را انجام بده ، بحفر گودال عمیقی بین خود
واو دست زده است .

آدلف نیز بین خود و همسرش گودال عمیقی ایجاد
کرده بود .

۶

حوادث سال ۱۸۱۴ در کشور فرانسه، خانواده‌های بسیاری بدبخت کرده و بسیاری از پیوندهای زناشوئی را از هم گسست، هرج و مرج و تباهی اخلاق در طبقات مختلف اجتماع بسرعت رواج یافت، عواطف به سستی گرائید و معنویات از میان مردم رخت بر بست، بنیان خانواده‌ها متزلزل شد و کانون گرم آن سردی گرائید و اندیشه‌های شیطانی در دل زنان خطور کرد. رفتار زنان طوری شد که شوهران، آنان را بحال خود

گذاشتند .

« کارولین » نیز خواه ناخواه از این سرنوشت بی بهره

نماند .

کارولین ساعتها تنها می ماند و بفکر فرو می رفت و در دنیای خیال برای اینکه بار دیگر شوهر گریزپای خود را رام کند تدبیرها می کرد و نقشه ها طرح می نمود و چون از اندیشیدن خسته می شد کنار پنجره میرفت و رخسار تب آلود خود را به پنجره می چسباند و بخیابان نگاه می کرد و خویشتن را در آن شهر بزرگ غریب و بیگس میدید .

پاریس نیز همانند سایر شهرهای بزرگ دنیا، ساختمانهای بزرگ چند طبقه ای دارد ، در هر طبقه خانواده ای جداگانه زندگی میکنند ، خانواده های ساختمانهای اینطرف خیابان خانواده های آنسوی خیابان را می بینند و با یکدیگر آشنا می شوند .

شما اگر صبح زود از خواب برخیزید و در کنار پنجره بتماشا مشغول شوید کلفت همسایه رو برو را می بینید که

داخل خانه را مرتب میکند، پنجره‌ها را باز می‌گذارد، فرشها را روی نرده آویزان میکند و آنچه که در خانه رو برو اتفاق می‌افتد در نظر شما ظاهر می‌گردد، و باین ترتیب باقیافه و اندام و رفتار زن جوان یازن بیوه ساختمان رو بروی خود آشنا می‌شوید .

بیشتر اوقات پنجره‌ها بمقتضای حال بسته نشده و پرده پشت آنها کشیده نمی‌شود، زن جوانی برای نخ کردن سوزن به کنار پنجره می‌آید و در همین موقع مرد زن داری که رو بروی آن ملبقه سکونت دارد بدون هیچگونه اضطراب بچشم چرانی می‌پردازد .

کارولین از لای چینهای پرده درون اطاق روبرو را نظاره می‌کرد و اندک اندک بزنگی همسایه پی برد، آنان زن و شوهر جوانی بودند که دوران ماه عسل را می‌گذرانند. معاشقه آنان کارولین را بیش از پیش به نظاره و امیداشت .

يك روز صبح زود هنگامیکه کارولین از خواب بیدار شد، بیدرنگ به پشت پنجره رفت، خدمتکار وسایل استحمام

را آماده میکرد، کارولین ناله‌ای از سر حسرت کشید و به نگاه کردن ادامه داد :

زن و مرد جوانی پهلو پهلو ی یکدیگر با چهره تا بناک و کامیاب به پنجره نزدیک میشدند و از هوای لطیف صبحگاهان لذت می بردند . در حالیکه شب آن روز خواب بچشم کارولین راه نیافته بود و به نگاه کردن از پشت پنجره پرداخته بود جست و خیز و زن و مرد جوان روی تخت خواب و آمیزش آنان با یکدیگر آتشی درون کارولین بر افروخته بود، بطوری که وی پی در پی می گفت :

زن و شوهر خوشبخت ! چه اندازه خواهان یک - دیگرند .

کارولین دست بکار تازه‌ای زد و روزی به آدلف شوهرش گفت همسایه روبرو را می شناسی ؟

آدلف در جواب گفت . آنها را میشناسم . آن زن جوان و دل فریب خانم «فولپونت» نام دارد و با خانم «فیشتامینل» نیز آشناست . شوهرش دلال است و زن خود را بعد پرستش دوست دارد، دفتر کار و صندوق او نزدیک در قرار دارد و آنان نیز در

ساختمان بالاسکونت دارند .

کارولین در این فکر بود که ادامه دادن بآمیزش باشوهر
وتکرار اینکار متضمن نوعی خوشبختی خواهد بود و از این
نظربوی اظهار داشت :

اکنون که تو این زن وشوهر جوان رامیشناسی ، مرا با
آنها آشناکن می خواهم باخانم «فولپونت» گفتگوکنم
وفن عاشقبازی را از او فرا بگیرم .

ازوی پرسم باچه روشی توانسته است این اندازه نظر
شوهرش را بخود جلب نماید .
راستی تازه عروسی کرده اند ؟

آدلف بدون آنکه به سرانجام جواب خود بیاندیشد ،
گفت مانند ما پنج سال پیش ازدواج کرده اند .

کارولین گفت ترا بخدا هر چه زودتر مرا باخانم «فولپونت»
آشناکن من در انتظار آشنائی با او صبر وقرارم را از دست
داده ام .

راستی آدلف من زیبا ترم یا خانم فولپونت ، دلم میخواهد
راستش را بگوئی .

آدلف در پاسخ گفت ، بایمانم قسم پیش از آنکه با تو عروسی کنم اگر شما دونفر را در جایی یادراپرا ملاقات میکردم در آن صورت تو همسر من نبودی زیرا من بزحمت می افتادم که یکی از شما را برای همسری انتخاب کنم .

کارولین گفت، بین ما شب نسبت بمن مهربان شده ای! فراموش نکن که شب شنبه خانم فولپونت و شوهرش را دعوت کنی .

کارولین با خود میگفت وقتی با این زن جوان آشنا شدم رمز خوشبختیش را از او خواهم پرسید و خواهم دانست که با چه روشی این اندازه درد شوهرش جا کرده است .

زمانی که آدلف از اطاق خارج شد کارولین به کمینگاه برگشت و از پشت پنجره بنگاه کردن مشغول گردید ، سایه دو تن دل داده را با تمام پیچ و خم آن را آشکار امیدید بطوریکه از نظاره بان منظره آتش حسرت درد لوی زبانه کشید و بی اختیار فریاد بر آورد ، « چه قشنگ ! همانند دو بیچه قمری ،

کارولین برای آن شب شام مفصلی ترتیب داده بود و اطاق پذیرایی را بهترین وجهی آراسته بود ، مهمانها در سالن

گردآمده و بگفتگو مشغول بودند، کارولین بازوی خانم دشار را گرفت و آهسته باو گفت :

عزیزم امشب نمایشی بتو نشان خواهم داد، بازیگران آن زن و شوهر جوانی هستند که در همسایگی ماسکونت دارند و چند لحظه دیگر باین سالن خواهند آمد و تو نیز «لیلی» و «مجنون» قرن ما را در برابر خود مشاهده خواهی کرد شوهر این زن جوان همانند يك «دون ژوان» است که از عارف و عامی دل می رباید با اینحال او دیوانهوار زنش را دوست دارد و او را مانند گربه می لیسد ، امشب از این زن تقاضا خواهم کرد که رمز خوشبختی و همخوابگی شوهرش را برای من بیان کند تا بدانم بچه علت شوهرش همیشه مایل به بوس و کنار با اوست .

در آن میان پیشخدمت ورود خانم فولپونت و همسرش را اطلاع داد

خانم فولپونت با قامتی کشیده و چهره گندمگون و با چشمانی که آتش شهوت از آن زبانه میکشید سلام کرد و آرام بروی کاناپه قرار گرفت و مرد پنجاه ساله‌ای با قامتی تنومند و

قطور و موپهای جوگندمی عرق ریزان همراه خانم فولپونت
بسالن وارد شده بود ، کله طاس او در روشنائی خیره کننده
چراغها می درخشید .

کارولین به استقبال آنها شتافت درحالیکه با حیرت
بمردکله طاس نگاه میکرد .

آدلف پیش آمد و آنان را بکارولین معرفی نمود و گفت:
همسر عزیزم ، آقای فولپونت را بشما معرفی
می کنم .

کارولین گرفتار حیرت شده و همراه بادستی که بطرف
آن مرد دراز کرده بود به خانم فولپونت گفت : از ملاقات
و آشنائی باشما خوشوقتم ، اسباب شرمندگی ما را فراهم کردید
که پدر شوهر خود را زحمت داده به همراه آوردید .

کارولین قصد داشت که از خانم فولپونت بپرسد که چرا
شوهرش را نیاورده است اما آدلف که تحمل را جایز نمیدید با
نگاهی غضبناک کارولین را بسکوت دعوت کرد .

مهمانان که متوجه رفتار نا بهنگام آدلف شده بودند
نگاهشان را بمیزبانان خود دوختند .

آدلف وقتی دید که همه متوجه او هستند از شرمندگی
تا بناگوش سرخ شد و آرزو میکرد که زمین دهان باز کند و
کارولین را در خود فروکشد .

در همین هنگام خانم فولپونت بامتانتی شکفت انگیز
کارولین را از اشتباه بیرون آورد و گفت: که آن مرد پدر شوهرش
نیست بلکه شوهر اوست .

کارولین با تمام وجودش احساس شرمندگی میکرد زیرا
بی جهت سبب شده بود که زن جوان در میان مهمانان احساس
حقارت کند زیرا سخن نسنجیده اش برای خانم فولپونت
تحقیرآمیز بود .

خانم دشار که بدقت متوجه صحنه شده بود وقتی
کارولین از جلو آورد می شد ، بازویش را گرفت و آهسته از
او پرسید :

شما ادعا میکردید که شوهر خانم فولپونت جوانی زیبا
روی و جذاب است و در زیبایی او را به دون ژوان تشبیه میکردید!
آنچه گفتید و من شنیدم با آنچه که اینک می بینم توافق و
هماهنگی ندارد ، این مرد چاق با کله طاسش چه همانندی با

دون ژوان دارد ؟

خانم فولپونت زن با فراستی بود و از تاثیری که سخنان
بیجای کارولین در مهمانان گذارده بود آگاهی داشت، خود -
داری تحسین آمیزی از خود نشان می داد و خون سرد بدیوار
رو برو خیره شده بود .

يك ماه از آن شب گذشت و در این مدت کارولین توانسته
بود با خانم فولپونت مهربان و صمیمی گردید .
آدلف اسیر عشق مادام فیشتامینل بود و بدوستی بد فرجام
زنش با خانم فولپونت توجهی نداشت .

۸

نوحهٔ عزای برآی مرده

دوستی کارولین با خانم فولپونت، فواید خود را ظاهر می‌ساخت و بعلت نشست و برخاست دائمی، خصوصیات اخلاقی خانم فولپونت به کارولین سرایت میکرد و از طرفی طبع زنانهٔ کارولین و تا حدودی قدرت اراده‌اش او را از لغزش باز می‌داشت .

از آن به بعد آدلف هنگامی که بخانه وارد می‌شد با

صحنه‌های تازه‌ای روبرو می‌گشت. کارولین روی کاناپه باخوت محسوس می‌لمبده‌مانند مار افسون شده‌ای که در پر تو آفتاب لمبیده‌باشد، این حرکات آدلف را قلباً ناراحت می‌کرد و روزی از وی پرسید :

کارولین مدت‌هاست که ترا در این‌حالت می‌بینم ، روی کاناپه دراز می‌کشی آیا به‌کسالتی مبتلا شده‌ای ؟
می‌خواهم بمیرم ! و بدنبال این گفته ناله‌ای از دل بر-
کشید و ناگهان چهره‌اش باز شد و دیوانه‌مانند فریاد کشید که من از مرگ هر آسانی ندارم و فقط از درد ورنج آن‌می‌ترسم !
آدلف که از اسرار کارولین آگاه نبود گفت :
از این حرف‌ها که می‌زنی چنین استنباط می‌شود که در زندگی کردن با من جز رنج و محنت بهره‌ای نبرده‌ای، راستی حیف‌که عاقبت زناشوئی ... !

سپس گام‌های بلندی در اطاق بر می‌داشت و چون بار دیگر بهمسرش نگاه کرد ، او را دید که دستمالی مقابل دیدگانش گرفته‌و اشک‌های خود را با آن پاک می‌کند .
«زن هنرپیشه توانایی است در گریستن»

کارولین تو حتماً بیمار شده‌ای .

کارولین بایی اعتنائی جواب داد :

حالم خوب نیست تنها آرزویی که امید مرا از زنده ماندن قطع نکرده است اینست که می‌خواهم عروسی دختر کوچکم را بینم ، آری من اکنون در دورانی از زندگی زناشوئی هستم که آنرا « یافتن يك شوهر » می‌گویند اما تو برو بدنبال خوشی‌هایت !

زنی که همیشه در فکر آینده است وزنی که پیوسته رنج می‌برد ، چنین زنی دلفریب نخواهد بود ، برود دوست‌من بعیشت مشغول باش .

کارولین کجایت درد میکند ؟

هیچ کجایم درد نمیکند ، حالم خیلی خوب است و بچیزی هم احتیاج ندارم درحقیقت سرپا در شوروشادی هستم ! شما را بخدا بروید و مرا بحال خود بگذارید .

آدلف محزون و ناراحت کارولین را بحال خود گذاشت و از اطاق خارج شد .

يك هفته از این ماجرا گذشت کارولین بیشتر اوقات دچار

ضعف می‌شد و مستخدمین را صدامی زد تا با خوردن داروهای مقوی او را بحال آورند ولی بآنها گفته بود که از این بابت بآقا حرفی نزنند، وی در مصرف اتر افراط میکرد ولی عاقبت این جریان بگوش آدلف رسید، شوهر گمراه دریافت که بیماری کارولین تظاهر نیست حتی او بیماریش را مخفی میکند.

آدلف آن شب در منزل ماند تا رفتار کارولین را مخفیانه زیر نظر بگیرد.

کارولین دختر کوچکش را در آغوش گرفت و سرا پا او را غرق بوسه ساخت و چنین زمزمه کرد:

دختر کوچولوی من، تنها امیدزندگی من توهستی، فقط تنها تو برای من باقی مانده‌ای. آه خدا یا عاقبت زندگی چیست؟

آدلف در قلب خود گرفتگی عجیبی احساس میکرد و به رخنه عمیقی که میان او و همسرش ایجاد شده بود می‌اندیشید سرانجام بهمسرش رو کرد و گفت:

همسر مهربانم چرا خود را در غم و اندوه غوطه‌ور

ساخته‌ای؟

نه اشتباه میکنی من در غم و اندوه فرو نرفته‌ام ، مردن
مرا متوحش نمی‌کند همین امروز ناظر بگور سپردن یکی
از دوستانم بودم در بالای تابوت او را قرار داشتم ، زمانی که
او را بخاک می‌سپردند، احساس عمیقی بر من تسلط یافت و باین
حقیقت پی بردم که «مرك آرامش ابدی است» .

منهم نمی‌دانم که چرا شب و روز بمرگ می‌اندیشم، آدلف
آیا تو تصور می‌کنی که این افکار ناشی از يك بیماری باشد ؟
این اندیشه چنان در من بشدت راه یافت که خود را
زنده بگور احساس میکنم .

جد و جهد آدلف در آرام کردن کارولین بی نتیجه بود و
زن جوان در مقابل کلمات محبت آمیز شوهر گریه سر
می‌داد .

گریه‌های مکرر کارولین دل آدلف را سخت کرد و
اشک تمساح در نظر وی موضوعی عادی و معمولی شده‌ود،
آدلف برای آخرین بار بهمسر خود گفت که اگر می‌خواهد
پزشکی برای معالجه وی بیاورد .

کارولین گفت: هر طور که دلت می‌خواهد ! مثل اینکه
بهتر باشد مرا به دست پزشک بسپاری ، زیرا او زودتر مرا بگور

میفرستد ... اما اقلا پزشك حاذق بیاور .
آدلف از شنیدن نوای عزا و ناله‌های کارولین خسته
شده بود سرانجام پزشکی بیالین کارولین آورد .
پزشکان پاریس در تشخیص بیماری‌های زنان شوهردار
مهارت فراوان از خود نشان میدهند، از اینرو پزشك پس از
معاینه‌ای سطحی که از کارولین بعمل آورد . پرسید :
برای چه خانم باین خوشگلی بیمار شده است ؟
کارولین با اندوه فراوان در پاسخ پزشك گفت :
آری، آقای دکتر از من بوی مرگ استشمام می‌شود،
در ضمن لبخندی نثار شوهرش کرد .

پزشك اظهار داشت :

بسیار خوب ، ولی شما دیدگان تابناکی دارید و
همین دیدگان زیبا و قشنگ بمن می‌گویند که از قرصهای جهنمی
بشماندهم .

کارولین گفت .

آقای دکتر مرتب تب دارم ، این تب ریشه‌جانم را
می‌سوزاند .

خانم قشنگ زبانتان را نشان بدهید :

زبانان کمی بار دارد ولی این بعلت غذائی است که تازه صرف کرده‌اید ؟

دکتر من امروز فقط دو فنجان چای نوشیده‌ام .
پزشک اینبار کارولین را بدقت معاینه کرد و کوچکترترین بیماری در او وجود نداشت و باین علت فکر میکرد که آدلف وزنش خواسته اند او را مسخره واذیت کنند و بدون جهت او را بمنظور معالجه دعوت کرده‌اند .

پس آنکاه نگاه خود را از کارولین متوجه آدلف واز وی متوجه کارولین کرد و سپس خاموش باقی ماند. دکتر ادامه داد :

اینبار پرسش های تازه‌ای از بیمار خیالی کرد ، زیرا بیمار زیبا در نظر پزشک از سلامتی کامل برخوردار بود . بسیار خوب حالا ناراحتی خود را بگوئید . آقای دکتر ، شب‌ها خواب به چشم نمی‌آید .

خوب !

اشتها ندارم ...

- خیلی خوب .

در اینجا احساس درد میکنم و نقطه‌از بدنش را جلوی چشم پزشک ظاهر کرد .

– صبر کنید بعد معاینه می‌کنم ناراحتی دیگری
هم دارید؟

گاهی سراپایم به لرزه درمی‌آید
صحیح .

بیشتر اوقات قلبم می‌گیرد بطوریکه شبیح مرک را جلوی
چشمم می‌بینم و ، گاهی بفکر خودکشی می‌افتم .

عجب ! حقیقتاً این افکار در شما ظاهر میشود ؟
بیشتر اوقات شب و روز صورت‌م گرم می‌شود ، ملاحظه کنید
پلك چشمم می‌برد .

درست است ، کاملاً درست است ، ما پزشکان با این
نوع بیماری آشنا هستیم .

پزشك يك ربع ساعت کارولین را با این جملات سر
گرم کرد با اینحال به حقیقتی واقف بود که زن و شوهر از آن
بی اطلاع بودند و در آخر رو به کارولین کرد و افزود :
این ناراحتی‌ها از ضعف اعصاب شماست .

کارولین متوحش شده پرسید: آقای دکتر، این بیماری
خطرناک است .

ابداً .

چگونه در بستر بخواب می‌روید؟
گلوله میشوم و می‌خوابم .
عالی ! روی کدام دنده می‌خوابید؟
دندهٔ چپ .

خوب: چندتا بالش زیرسرتان می‌گذارید؟
سه عدد .

تشك شما از چه نوعی است؟
درون آن از موی است .

کافی است ، اکنون جلوی من بایستید و آرام راه
بروید . آه طبیعی قدم بردارید فکر کنید که ما در
اطاق نیستیم .

کارولین گام برمیداشت و سرین و وزیده‌اش را بحرکت
درمی‌آورد .

در قسمت زانو دردی احساس میکنید؟
نه ، ابدأ

کارولین در حالی که به پزشک خیره شده بود گفت :
راستی آقای دکتر حالا که صحبت از درد زانو بمیان
آمد ، باید بگویم که احساس می‌کنم که بدنم روی زانوهایم

سنگینی می کند .

شما اغلب در خانه بسر می برید ؟
بله آقای دکتر ، مرتب در خانه ام تك و تنها هستم ...
این موضوع بسیار قابل اهمیت است ، وقتی شبها می خوابید
خودتان را چگونه می پوشانید ؟
باروسری نازك موهایم را می پوشانم ، گاهی نیز با
دستمال ابریشمی آنرا می بندم .
آن وقت احساس می کنید که سر و صورتان گرم می شود ؟
آیا عرق می کنید ؟

عرق نمی کنم ، اما نمی توانم بخوابم .
پزشک بـسـئـوالـات گوناگون خود ادامه می داد .
وقتی صبح از خواب بیدار می شوید روی پیشانی خود
احساس رطوبت می کنید ؟
بعضی اوقات .

حالا دستتان را بدهید و در ضمن پزشک ساعتش را
از جیب بیرون آورد در همین اثناء کارواین گفت :
آقای دکتر ، فراموش کردم که بگویم سرگیجه هم دارم ،
پزشک اشاره بسکوت کرد و به شمارش نبض کارولین
مشغول شد ، وقتی از اینکار آسوده شد پرسید : آیا شبها

دچار سرگیجه می شوید ؟

اوایل صبح دچار سرگیجه می شوم .

آها! بر شیطان لعنت، پزشک نگاه معناداری به آدلف

کرد و تکرار نمود سرگیجه اوایل صبح !

آدلف از نگاه پزشک ناراحت شد و از بیماری کارولین

پرسید :

پزشک بدون آنکه به آدلف جواب بدهد، کارولین را

مخاطب ساخت و گفت : خانم شما مواظب خودتان باشید، دواهای

مسکن بخورید، گوشت سفید تناول کنید، ورزش هم زیاد نکنید.

آدلف به سفارش پزشک گوش میکرد و بخود میگفت:

این تجویز روزانه بیست فرانک برای من خرج بر میدارد .

پزشک بازوی آدلف را گرفت و او را با خود از اطاق کارولین

بیرون برد و در سرسرا باو خطاب کرد و گفت: آقای آدلف من از

خانم شما معاینه کاملی کردم و باو چیزی نگفتم ، نباید او را

بو حشت انداخت. علاج و بهبود خانم فقط بدست شماست و بس،

شما بیش از آنکه تصورش را بکنید سبب کسالت همسرتان

شده اید، اکنون فقط يك جمله بشما می گویم و بیش از آن حرفی

نمی زنم از همسرتان غافل نباشید .

آدلف به مفهوم سفارشهای پزشک پی نبرده بود و متحیر می نگرست، پزشک مجبور بود که بیشتر توضیح بدهد و بهمین منظور ادامه داد :

همسر شما سالم و تندرست است و از شور و نشاط جوانی برخوردار است و واضح تر بگویم. طبع خانم شما حرارتی است! چنانچه بكمك او شتاب نکنید آن وقت واقعا بیمار خواهد شد، بعداً پشیمانی سودی نخواهد داشت، آقا اگر او را دوست دارید و چنانکه میلی باو ندارید و فقط بخاطر اطفالتان او را در خانه نگهداشته اید، مجبورید که تصمیم جداگانه ای بگیرید و این تصمیم باید با رعایت بهداشت صورت بگیرد تا خانم شما هم بهبود یابند، ملاحظه می کنید که بهبود همسرتان بدست شما سپرده شده است!

کارولین هنگامی که تنها ماند بخود گفت: این پزشک ✨ بدرد درونی من پی برد، آنگاه در اطاق را باز کرد به پزشک که قصد داشت از خانه خارج شود گفت: آقای دکتر، فراموش کردید که نسخه بنویسید.

پزشک لبخندی زد و به آرامی قطعه اسکناسی را که

آدلف باو داده بود در جیب گذاشت وقتی آدلف نزد کارولین بازگشت ، زنش از او پرسید : حقیقت را از من پنهان مکن ، پزشک مرا چگونه یافت ؟ می خواهم از بیماری خود اطلاع بدست بیاورم ، تا به آرامی خود را برای مرگ آماده کنم

دکتر گفت که تو در نهایت سلامت و تندرستی هستی و ، سپس بی اعتنا از کارولین دور شد . کارولین در برابر بی اعتنائی آدلف تاب و تحمل نیاورد ، بروی شکم افتاد و سیلاب اشک از دیده فروریخت .

آدلف با شنیدن صدای گریه ، روی به کارولین کرد گفت :
باز چه خبر شده است ؟

برای این گریه می کنم که چرا اینقدر سخت جان شده ام ، تو مدتی دراز باید عذاب بکشی ، چون باین زودبها نخواهم مرد ، آدلف تو بمن میلی نداری اصلا بعد از این احتیاج پزشک ندارم . معلوم نیست که خانم «فولپونت» چرا آنهمه اصرار داشت که من به پزشک مراجعه کنم ، این پزشک با همه شهرتی که دارد ، جزیک مشت گزافه چیزی نگفت ، من علاج درد خود را بهتر از پزشک می دانم .

علاج درد تو کدام است ؟

نمک ناشناس ! جرأت میکنی چنین سؤالی بکنی ؟

در اینجا کارولین بدون اراده سرش را روی شانه آدلف قرار داد و ناگهان پرده غفلت از مقابل چشمان آدلف بیک سو رفت، اندرز پزشک را بخاطر آورد و آنچه پزشک گفته بود درست بود و حقیقت داشت .

ساعتی را با دنیایی از مهر و محبت سپری کردند، زن و شوهر باردیگر زنجیر گسسته را بهم پیوستند ، درمان، پسند و موثر واقع شد و آزردها از میان رفت . کارولین چون مرغی سبکروح در اطاق به پرواز درآمد، مهر و محبت شوهر را آزمایش کرد و یکر است بسوی پیا نورفت . پشت آن نشست ، انگشتان شبیه عاج خود را روی دگمه‌ها فشار می داد و نوای دلنشین پیا نورا همراه با آواز سحر کننده خود بهم آمیخت و اینکار بدین خاطر بود که آدلف را به حقیقت زندگی زناشوئی آگاه سازد و او را به آغاز آن دعوت کند .

هر کسی که به ایتالیا سفر کند و در آن دیار بتاثر برود با کلمه «فلیشتیا» آشنا می شود . در تاترها چون آخرین پرده

پایان می‌رسد تماشاچیان سالنرا ترك می‌گویند تا بنخانه های
خود مراجعت کنند . دسته موزيك شروع بنواختن آهنگی
می‌کند که نام « بدرقه » است

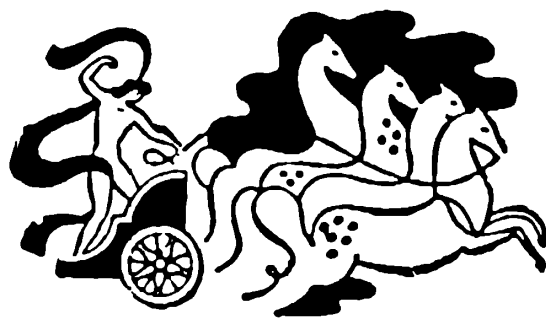
تصویر زشت حیات ! ما هم وقتی تاتر زندگی را ترك
می‌گوئیم ، دیگران برای ما آهنگ « فلیشتیا » می‌نوازند !
نوازندگان « بدرقه » شتاب دارند تا هر چه زودتر اینکار
را پایان برسانند و به خانه خود برگردند و چون آلات موسیقی
را جمع می‌کنند بخود می‌گویند که : « چه شب خوبی است
کار ما تمام شد ، برویم شام بخوریم » وعده دیگر بخود
می‌گویند « عجب سعادتى امشب نصیب ما شد ، باران نمی‌بارد » .
آری زندگی سرانجام ما را به نقطه‌ای می‌رساند که با آن
هی‌توان شوخی کرد ، آنچه سرنوشت ما است به ما می‌رسد و نوای
« فلیشتیا » بدرقه راه ما خواهد بود .

پایان



انوره دوبالزك يكي از نامي ترين داستان پردازان فرانسه است
 وي در بيستمه سال ۱۷۹۹ در شهر « تور » متولد شد ، تحصيلات
 خود را در رشته حقوق آغاز کرد ، ديري نپائيد که باشتباه خود
 بي برد ، روح حساس وي از شغل و کالت بيزاري جست لذا راه خود را
 تغيير داد و بنويسندگي پرداخت با آنکه مورد مخالفت خانواده اش
 قرار گرفت ، براه خود ادامه داد ، در آغاز موفقيتي بدست نياورد
 از سال ۱۸۲۱ - ۱۸۲۵ بنوشتن داستانهاي بازاری شروع کرد
 و از آن ببعده بايجاد کارهاي بزرگ خود مشغول شد .

بالزاک نويسنده اي است سرد و گرم روزگار ديده و شيرين و تلخ دهر
 چشیده ، بهمين سبب در بيان سرور و نشاط و غمها و اندوهمندی ها
 عاجز نيست زيرا در توصيف مجالس پر تجمل ، شهوت بار گيها ،
 شراب خوار گيها ، قمار باز يها شب زنده داريها و ساير حالات سر خوردگان
 اجتماع ، بياني رسا دارد ، روح انساني و انسان دوستي در سراسر
 داستانهايش سايه گسترده بطوريکه مجموع نوشته هاي خود را
 « کمدي انساني » نام گذاشته است ، در مقابل وي همين بس که
 « ويکتور هوگو » مي گويد « داستانهاي اوتاريخي است که سراسر
 آن حقيقت و نمايشگر همه چيز است ،



انتشارات کاوه

بهاء ۲۰ ريال